

بسم الله الرحمن الرحیم

وهابی کیست و چه میگوید ؟

نویسنده:

مرتضی فهیم کرمانی

ناشر چاپی:

مشعر

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

وهابی کیست و چه میگوید

مشخصات کتاب

نام کتاب: وهابی کیست و چه میگوید؟

نویسنده: مرتضی فهیم کرمانی

موضوع: اعتقادات و پاسخ به شبهات

زبان: فارسی

تعداد جلد: ۱

ناشر: نشر مشعر

مکان چاپ: تهران

سال چاپ: بهار ۱۳۸۸

نوبت چاپ: ۲

ص:۱

اشاره

ص:۲

ص:۳

ص:۴۰

ص:۵

ص:۶

پیشگفتار

ص:۷

جزوه حاضر سیر کوتاه و فشرده‌ای است درباره برخی از مسائل مهمی که اخیراً وهابی‌ها در مکه و مدینه بر گروهی از زائران غیر متخصص و ناآگاه، ایراد گرفته و حتی با پخش جزوات فراوان در میان آنان، می‌کوشند اذهان ساده لوحان بی‌سواد و ناآگاهان را با دروغ‌هایی ساختگی، به علمای شیعه بدبین کرده و آنان را از صراط مستقیم منحرف سازند؛ مانند نسبت دروغی که به حضرت امام راحل قدس سره دادند که معظم له در مسأله نکاح متعه گفته است:

«نکاح متعه با خواهر رضاعی مشکلی ندارد به این شرط که

ص: ۸

به او دخول نکند. «(۱)» «(۲)» ای کاش این انسان دروغگو، به دروغ و تهمت اکتفا می‌کرد و با دادن نشانی دقیق، مشت خود را باز نمی‌کرد؛ زیرا هر دانش پژوه تازه کارِ غیر عربی، اگر این مسأله را مطالعه کند، می‌فهمد که گفته‌های وی، برپایه بغض و کینه و عداوت است و بی‌سوادی‌اش بر همه آشکار می‌گردد که واژه «رضیعه» را، خواهر رضاعی معنا کرده، که هیچ ارتباطی با موضوع ندارد!

پرسشی که همواره مطرح بوده، این است که چرا این آقایان مباحث اصولی و اعتقادی را، که باید محور بحث قرار گیرد، تحت‌الشعاع تهمت‌ها و افتراهای فرعی قرار می‌دهند؟ اگر بنا باشد مسائل فرعی مورد بحث قرار گیرد، دیگر چیزی برای شما باقی نمی‌ماند؛ زیرا اگر شما با دروغ و تهمت، چنین مسائلی را به شیعیان نسبت می‌دهید، ما حاضریم با مدرک صحیح و درست، فروعی را از علمای شما نقل کنیم که با هیچ منطقی قابل توجیه نیست. تنها برای نمونه به این دو مورد توجه کنید:

* ابوحنیفه گفته است: «هرگاه امام مسلمین عملی را انجام دهد که به‌وسیله خودش باید حدّ آن اجرا گردد، هیچ‌کس حق ندارد حکم حدّ بر او جاری کند.» «(۳)»

یعنی اگر امام

۱- تحریرالوسیله، ج ۲، ص ۲۴۱، مسأله ۱۲

۲- ازدواج موقت ترجمه اسحاق دبیری، ص ۱۵

۳- مبسوط سرخسی، ج ۹، ص ۱۰۴، چاپ بیروت

ص: ۹

مسلمین مرتکب زنا شد، کسی نباید حکم زنا بر او جاری کند!

در جای دیگر می گوید: «هرگاه مردی زنی را اجیر کند تا با او عمل زنا نماید و این کار را هم انجام دهد، هیچ‌کدام از آن زن و مرد را نباید حدّ زد.» «(۱)»

طبق این فتوا، هر کس توان مالی داشته باشد و بتواند از طریق عقد اجاره با زنی نزدیکی کند، زنا محسوب نمی‌شود و زنا تنها در مورد فقرا و بیچارگان است که توان مالی نداشته باشند.

اگر بنا باشد کسانی در مسائل فقهی و فرعی، که براساس نظریات اجتهادیِ مشروعِ علما استنباط می‌شود، وارد بحث شوند، بهانه‌جویی کنند و هرکسی بناحق دیگری را منحرف و باطل بخواند، علاوه بر این‌که از جاده انصاف خارج شده و بدون مرجِّح، خودش را مصاب و دیگری را خاطی و کافر معرفی کرده، کاری بر خلاف عقل و خِرد انجام داده است. روشن است که کسی آن را نخواهد پذیرفت. زیرا اشکالاتی که بر فقه غیر شیعه وارد خواهد شد، به مراتب بیشتر و بی‌اساس‌تر خواهد بود تا آنچه را که به دروغ و بدون حقیقت به شیعه نسبت می‌دهند.

مطالب فشرده‌ای که در این نوشتار آمده، حقایقی است

۱- مبسوط سرخسی، ج ۹، ص ۵۸، چاپ بیروت

ص: ۱۰

که در جمع برخی از مؤمنان، به‌ویژه زائران حج بیان کرده‌ام و اکنون آن‌ها را، که برگرفته از چندین کتاب؛ مانند «کشف‌الارتیاب»، «شفاءالسقام» و ... می‌باشند، جمع آوری نموده و در دسترس عموم قرار می‌دهم. امیدوارم مفید واقع شود و مورد رضای حق قرار گیرد. وَالسَّلَامُ عَلَی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَی.

ص: ۱۱

بخش اول: سیره مسلمین

سیره مسلمین در مورد زیارت

از صدر اسلام؛ از زمان صحابه پیامبر گرامی و نیز از زمان تابعان، پیوسته سیره و روش تمام مسلمانان بر این بود که به زیارت قبور انبیا، امامان، اولیا، صالحان و بزرگان دین می‌رفتند. در رأس تمام آن‌ها، قبر مقدس پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله بود که مسلمانان به زیارت آن‌ها می‌رفتند و در کنار قبرشان به نماز و دعا می‌پرداختند و نیز به وسیله آن‌ها تبرک و توسل به خدای تعالی می‌جستند و از آن‌ها که آبرومند در پیشگاه خدا هستند، درخواست می‌کردند برای آن‌ها نیز طلب سعادت نمایند.

این مسأله به گونه‌ای مورد اجماع و اتفاق تمام گروه‌های مسلمان بود که حتی یک نفر هم مخالف نداشت

ص: ۱۲

و از هیچ کس حتی یک کلمه هم بر خلاف آن شنیده نمی‌شد تا این‌که ابن تیمیه حرّانیِ گمنام این سنت سنّیه و بسیار عالی و باشکوه خدایی را، که هرگز تغییرپذیر نیست، منکر شد و شروع به هذیان‌گویی و مزخرف‌بافی‌هایی درباره آن نمود که از حدّ ادب و نزاکت خارج و از ادب علم و کتابت و عفت بیگانه است.

وی با این هتاکی‌ها و بدزبانی‌هایی که داشت، به مقام شامخ پیامبر گرامی اسلام نیز توهین و جسارت کرد.

او گفت: «زیارت پیامبر صلی الله علیه و آله حرام و بدعت است، مسافرت کردن به این منظور سفر معصیت و موجب قصر نماز نخواهد شد.»

وقتی که این سخن را گفت بسیاری از بزرگان و عالمان آن زمان، عقیده فاسد او را بر ملا و آشکار کردند و بر ردّ مزخرفاتش کتاب‌ها نوشتند. عده‌ای با نوشتن کتاب‌های ارزشمند، هرزه‌گویی‌ها و یاوه‌سرایی‌هایش را هیچ و پوچ دانسته، عیب‌ها و اشکالاتش را برشمردند، تا همه کسانی که در صدد تحقیق هستند، بدعت‌ها و گمراهی‌هایش را به راحتی تشخیص دهند. به عنوان نمونه، می‌توان از موارد زیر یاد کرد:

۱. کشف السقام فی زیارة خیرالأنام، تقی‌الدین سبکی.

۲. الدّرة المضیّة فی الرد علی ابن تیمیه، تقی‌الدین سبکی.

ص: ۱۳

۳. المقالهٔ المرضیه، تقی‌الدین ابی‌عبداللّٰه افنانی، قاضی القضات مالکی.

۴. نجم المهتدی و رجم المعتدی، فخر بن معلم القرشی.

۵. دفع الشبهه، تقی‌الدین حصنی.

۶. تحفهٔ المختارهٔ فی‌الرد علی منکر الزیارهٔ، تاج‌الدین الفاکهانی، متوفای ۸۳۴

۷. الصواعق الالهیهٔ فی الرد علی الوهابیه، شیخ سلیمان بن عبدالوهاب (برادر محمد بن عبدالوهاب).

۸. الفتاوی الحدیثه، ابن حجر.

۹. المواهب اللدنیه، قسطلانی.

۱۰. شرح مواهب، زرقانی و بسیاری کتاب‌های دیگر؛ مانند کشف الارتیاب فی اتباع محمد بن عبدالوهاب، نوشته علّامه سیّد محسن امین عاملی.

تاریخ وهابیت

بنیانگذار مسلک وهابیت، محمدبن عبدالوهّاب، فرزند سلیمان‌بن علی، فرزند محمدبن احمد، فرزند راشدبن برید، فرزند محمدبن برید، فرزند مشرف‌بن عمر، فرزند بعضاء بن ریس، فرزند زاخربن محمد، فرزند علی بن وهیب تمیمی است که در سال ۱۱۱۱ (سال وفات

ص: ۱۴

مرحوم علامه مجلسی) در نجد متولد و در سنه ۱۲۰۷ در سن نود و شش سالگی از دنیا رفت.

وی تحصیلات خود را نزد علمای مکه و مدینه آغاز کرد و چون علما و اساتیدی که او را علم می‌آموختند، دیدند بیش از آن‌که به درس و بحث‌های علمی بپردازد، بیشتر وقت خود را به مطالعه کتب ضالّه صرف می‌کند و کتاب‌های مربوط به مدّعیان نبوت، مانند مسیلمه کذّاب، سجاح، اسود العنسی، طلیحهٔ الأسدی و مانند آن‌ها را می‌خوانَد، او را هشدار دادند و از عاقبت خطرناک این کار بر حذر داشتند. تا آنجا که پدرش (عبدالوهاب) نیز- که از علمای صالح و شایسته بود- اکثر اوقات، او را به ضلالت و گمراهی نسبت می‌داد و مردم را از ارتباط با او بر حذر می‌داشت و می‌گفت: مبادا تحت تأثیر افکار فاسد او قرار گیرند. برادرش (سلیمان بن عبدالوهاب) نیز افکار و اندیشه‌های او را ردّ می‌کرد و چون نپذیرفت ناگزیر تمام افکار و اندیشه‌های فاسد او را جمع‌آوری و در کتابی بر ردّ او منتشر کرد.

فرزندان محمد بن عبدالوهاب:

محمد بن عبدالوهاب دارای چهار پسر به نام‌های:

عبداللَّه، حسن، حسین و علی بود. عبداللَّه که فرزند ارشد او

ص: ۱۵

بود، پرچم پدر را به دست گرفت و مردم را به پیروی از افکار پدر دعوت کرد.

پس از فوت عبداللّه، دو فرزندش (سلمان و عبدالرحمان) عهده‌دار این اضلال شدند و چون سلیمان تعصب و جسارت را از حدّ گذراند، به دستور (ابراهیم پاشا) حاکم مصر، او را به جرم زندقه و کفر، در سال ۱۲۳۳ اعدام و برادرش عبدالرحمان را به مصر تبعید کردند که در همان‌جا از دنیا رفت.

حسن فرزند دوم محمد بن عبدالوهاب نیز فرزندی داشت به نام (عبدالرحمان) که در زمان استیلای وهابی‌ها بر مکه، مسؤول امور قضایی آنجا شد. وی نزدیک صد سال عمر کرد و فقط دارای یک پسر به نام عبداللطیف بود.

اما از نسل حسین و علی (دو فرزند دیگر محمد بن عبدالوهاب) فرزندان زیادی به وجود آمد که هنوز در شهر «الدّرعِیّه» نجد، که پایتخت حکومت وهابی‌ها بود، وجود دارند و مردم، آن‌ها را «اولاد الشیخ» می‌نامند. «(۱)»

۱- ناگفته نماند که ابراهیم پاشا در مبارزه‌ای که به زیان وهابیت آغاز کرد، الدرعیه را محاصره و تخریب نمود. از آن پس وهابی‌ها پایتخت خود را به ریاض منتقل کردند

ص: ۱۶

پیدایش مذهب محمد بن عبدالوهاب

اشاره

محمدبن عبدالوهاب، در آغاز، مسلک خود را به‌صورت پنهانی ترویج کرد؛ چون جز شمار اندکی به او نگرویدند. از عربستان به شام رفت تا در آنجا بهتر بتواند عقاید فاسد و ساختگیِ خود را به مردم ناآگاه تزریق کند، لیکن در آنجا نیز حنایش رنگی نداد.

پس از سه سال، بار دیگر به عربستان برگشت و به شهر «حُرَیمَله»، از شهرهای نجد، که پدرش نیز در آنجا ساکن بود رفت. در آنجا فعالیت خود را بر ضدّ مسلمانان و عقاید حق آنان آغاز کرد. علمای صالح و حتی پدرش، او را از این کار برحذر می‌داشتند، لیکن او دست بردار نبود و همچنان علیه باورهای مسلمانان تبلیغ می‌کرد، تا این‌که اختلاف بسیار شدیدی میان مردم به وجود آورد.

در سال دوم، (سنه ۱۱۵۳) وقتی پدرش از دنیا رفت، میدان را برای تبلیغات خود بازتر و هموارتر دید. کاری کرد که در همه جای منطقه نجد، بحث از او و سخنان و عقایدش بود. علما و صالحان، هر چه با او به بحث و گفتگو می‌نشستند و مناظره می‌کردند، حرف هیچ‌کس را نمی‌پذیرفت. ناگزیر مردم تصمیم گرفتند به هر شکل که شده، او را بکشند و ملت خود را از بلای وجود او برهانند.

لذا وقتی جان خود را در خطر دید، از «حُرَیمله» گریخت و

ص: ۱۷

به شهر «العُیَینَه» که زادگاهش بود، رفت. حاکم «العیینه» در آن زمان، عثمان‌بن احمدبن معمر بود.

محمد پیش از آن‌که تبلیغات خود را آغاز کند، نخست با حاکم العیینه تماس برقرار کرد و به او وعده داد که اگر از دینش! حمایت کنـد، پس از پیروزی، تمام حکومت نجـد را به او خواهـد داد. از این رو، عثمان به طمع افتاد که تمام امکانات و قدرتش را بر ضـدّ مسلمانان به کار گیرد و از افکار او ترویج کند.

در نتیجه این تبلیغات بود که بسیاری از مردم «العیینه» پیرو مسـلک محمـدبن عبـدالوهاب شدنـد و به پیروی از او، بسـیاری از اماکن مقدس مسلمانان را تخریب و نابود کردند.

از آن‌جمله قبّه و بارگـاه زیـدبن خطاب را ویران کردنـد. «(۱)» تخریب اماکن بر مسـلمانان بسـیار گران و ناگوار آمد لذا سـلیمان‌بن محمـدبن عزیز الحمیـدی، که صاحب و حاکم مقتـدرِ احسا و قطیف و توابع بود، نامه‌ای به عثمان بن احمد فرسـتاد و در آن نوشت: بایـد محمـدبن عبـدالوهاب را هر چه زودتر به جرم کفر و زنـدقه‌ای که اظهار کرده، بکشـد و تهدید کرد نباید در این امر مسامحه و سهل انگاری نماید.

۱- زید بن خطاب برادر بزرگ خلیفه دوم، صحابی و از شجاعان عرب در جاهلیت و اسلام بود. وی قبل از برادرش مسلمان شد. در بسیاری از جنگ‌ها شرکت داشت. در جنگ یمامه شهید شد. مردم عوام او و قبرش را محترم می‌شمردند و از او حاجت می‌طلبیدند

ص: ۱۸

وقتی نـامه سـلطان احسا و توابع به عثمان رسـید، نتوانست مخالفت نمایـد، لـذا به محمّـدبن عبـدالوهاب گفت: بایـد هر چه زودتر از قلمرو حکومت او خارج شود. محمد بار دیگر وعده پیشین را تکرار کرد و گفت: اگر مرا یاری کنی، پادشاه نجد خواهی شد، لیکن عثمان حرف او را نپـذیرفت و محمد ناگزیر در سال ۱۱۶۰ به سوی درعیه، که پایگاه تبلیغاتی مسـیلمه کذاب بود رفت. در آن زمان حاکم درعیه محمدبن سـعود مؤسـس دودمان آل سـعود بود. وقتی به آنجا رفت، به وسـیله همسـرش با او ارتباط برقرار کرد و همان وعـده‌ای را که به عثمان‌بن احمـد، حاکم عیینه داده بود، به محمدبن سـعود نیز داد و گفت: اگر او را یاری دهد حکومت قلمرو بلاد نجـد را در اختیـارش خواهـد گـذاشت؛ از این‌رو، محمـدبن سـعود به طمع افتـاد و بـا محمـدبن عبـدالوهاب بیعت کرد، تـا آنجـا که می‌تواند به تبعیت از او، از کشـتار مسلمانان دریغ نورزد. لذا به تمام مردم نجد، رؤسا، قضات و دیگر سران برجسته آنجا نامه نوشت که باید از محمدبن عبدالوهاب اطاعت نمایند.

گروهی موافقت کرده، برخی هم به مخالفت برخاستند.

در نتیجه، منطقه به آشوب و غوغا کشـیده شد! در همین هنگام به مردم درعیه دسـتور کشتار داد که بسیاری از مسلمانان در این فتنه بزرگ به خاک و خون غلتیدند و دیگران نیز خواه ناخواه تسلیم شدند. بدین‌وسیله امارت

ص: ۱۹

تمام سرزمین نجد با قهر و غلبه به دست وهابی‌ها افتاد. بعد از آن، گرچه هر کدام از این دو قدرت (استعمار و استحمار) در ظاهر از یکدیگر جدا بودند، اما در نهان هم‌آهنگی اجتناب ناپذیری داشتند؛ لذا وقتی که محمد بن عبدالوهاب به تنهایی نمی‌تواند کاری از پیش ببرد از نجد و عراق و مصر و شام و عیینه بیرونش کردند به دیار اصلی خود برگشت و با پادشاه «الدرعیه» محمد بن سعود موافقت‌نامه‌ای دو طرفه به این شکل به امضا رساندند:

۱. طرف اول محمدبن سعود: محمد بن سعود و دودمان او باید مادام‌العمر پادشاه و حاکم این سرزمین باشند.

۲. طرف دوم محمد بن عبدالوهاب: محمد بن عبدالوهاب و دودمان او نیز باید مادام‌العمر امام و پیشوای دینی مردم باشند. فتوا به کفر و قتل تمام کسانی که با آن‌ها همسویی نکنند و دعوت آن‌ها را نپذیرند بدهند، جان و مال و عِرض تمام آن‌ها را حلال بدانند. «(۱)»

بدین‌وسیله مشارکتی برای تجارت دین، به‌وجود آمد و قرارداد محکمی میانشان منعقد شد که هریک می‌بایست دیگری را تقویت و حمایت نمایند.

۱- تاریخ آل سعود، ص ۱۹ و ۲۰

ص: ۲۰

مناظره علما با وهابی‌ها

وهابی‌ها پس از آن‌که بر نجد و سرزمین مکه و مدینه تسلّط نسبی یافتند، در سال ۱۱۶۵ ق. تعداد سی نفر از علمای خود را نزد مسعود بن سعید بن زید، امیر مکّه فرستادند تا زیر نظر او با علمای حرمین مناظره نمایند. پس از بحث و گفتگو معلوم شد که: عقاید آن‌ها (وهابی‌ها) فاسد و برخلاف اسلام است، لذا قاضی شرع حکم به کفر آنان داد و در اثر حکم مزبور، گروهی از آن‌ها بازداشت شده، به زندان افتادند و چند نفرشان هم گریختند.

در دوران حاکمیت شریف احمد نیز، امیر درعیه شماری از علمای وهابی را نزد علمای مکه فرستاد تا به بحث و مناظره علمی بپردازند. این بار نیز علمای مکه کفر و زندقه آن‌ها را ثابت کردند و اجازه ندادند در مراسم حج مسلمانان شرکت نمایند.

نخستین بذری که پاشیده شد

گرچه مسلک وهابی‌ها در قرن دوازدهم به وسیله محمدبن عبدالوهاب پدید آمد اما در واقع بذر اولیه آن، در قرن هفتم به وسیله احمدبن تیمیه «(۱)» و شاگردش ابن قیم

۱- ابن تیمیه، تقی‌الدین ابوالعباس، احمد بن عبدالحلیم بن عبدالسلام بن محمد بن تیمیه حرانی است. حران شهری باشکوه و مرکز صابئه و بت پرستان و فلاسفه بوده که اکنون از شهرهای ویران ترکیه است ابن تیمیه با اشاعره، حکما، صوفیه و کلیه فرق اسلامی مخالف و معارض بود تمام آنها را باطل می‌دانست. درباره خداوند سبحان قائل به تجسم بود، می‌گفت خداوند بر فراز آسمانها و در عرش مستقر است ابن تیمیه معتقد است: موجود قائم به نفس غیر قابل اشاره حسی و غیر قابل رؤیت، وجود خارجی ندارد و فقط ساخته و پرداخته ذهن است این سخن همان جسمانی بودن و مادی بودن خداوند سبحان است. ابن تیمیه در منهاج السنه: ۱/ ۲۱۶-/ ۲۱۷ در مسأله رؤیت صریحاً اظهار کرده است« خداوند در فوق عالم است» فوق بودن به این معناست که در تحت و در همه جا نیست. ابن تیمیه گفته:« کسی نگفته است که خداوند در همه جا هست و نسبت همه مکانها به او یکی است و کسی نگفته است که او قابل اشاره حسی نیست». او می‌گوید:« حدیث فرود آمدن خداوند به آسمان پائین در هر شب از احادیثی است که در نزد اهل حدیث ثابت است»! ابن تیمیه زیارت قبور و مشاهد و اماکن مقدس، و بنای عمارات بر آنها را بدعت و حرام می‌داند. در منهاج السنه ۱/ ۱۳۱ لبه تیز حمله را متوجه شیعیان کرده که برای مراقد ائمه اطهار سلام الله علیهم احترام ویژه‌ای قائل‌اند

ص: ۲۱

جوزی در نجد (سرزمین مسیلمه کذاب و ...) پاشیده شد به‌وسیله هم حزبی‌هایشان منتشر گردید؛ بگونه‌ای که پس از انتشار، پاره‌ای از منسوبین به علم از اهل سـنت در غیر نجـد نیز از آن‌ها پیروی کردنـد و محمـدبن عبدالوهاب هم، همانگونه که بیان شد، با مطالعه کتاب‌های آن‌ها و مطالعه زندگی مسیلمه کذاب و همسرش سجاح و مانند آن‌ها،

ص: ۲۲

تحت تأثیر قرار گرفت، تا آنجا که با پشتیبانی حکومت، تمام مسلمانان دنیا (غیر از پیروان خودش) را کافر و مشرک و واجب‌القتل شمرد و فتوا به حلیت مال، عِرض و ناموس آن‌ها داد!

بخش دوم: امور مهم

امر اول: اصول و فروع در اسلام

مسائل اسلام دو قسم است: «اصول» و «فروع». اصول نیز دو قسم است:

الف: آن‌ها که ضروری و بدیهی هستند و برای اثباتشان نیازی به اقامه دلیل و برهان نیست؛ مانند: وجوب نماز، روزه، حرمت زنا، دروغ و ... که اجتهاد در حلیت و حرمت آن‌ها جایز نیست بلکه منکرش منکر اسلام و محکوم به کفر است.

ب: مسائلی که ضروری و بدیهی نیستند، بلکه نظری و اجتهادی‌اند؛ مانند این‌که آیا صفات خداوند عین ذات او است یا نه؟ و آیا خداوند با چشم سر قابل رؤیت است یا نه؟ و آیا امامت با نصّ است یا با اختیار امت؟

و از همین قبیل‌اند مسائل فرعی؛ مانند: شک در نماز، بنا بر روی قبور و چیزهایی که نصّی در موردشان وارد نشده

ص: ۲۳

و ... با ادله شرعی از کتاب، سنت، عقل و اجماع به‌وسیله افراد واجد شرایط استنباط و استخراج می‌شود. در اینگونه احکام، که با ادله اجتهادی استنباط می‌شود، هیچ مجتهدی حق ندارد نظریه مجتهد دیگر را، که مستند به ادله شرعی است، خلاف اسلام و صاحب نظر را غیر مسلمان معرفی کند؛ همانگونه که این مجتهد در نظریات اجتهادی خود عنداللَّه معذور است، آن دیگری نیز مادام که در طریق اجتهاد کوتاهی نکرده، معذور خواهد بود؛ زیرا فرموده‌اند:

«للمُخطِیء أجر واحد، وَلِلمُصِیبِ أجران».

بنابراین اصل، اگر مجتهدی در طریق اجتهاد خود، معتقد به اباحه چیزی، مانند کشیدن سیگار شد، یا معتقد به استحباب چیزی، مانند تبرّک به قبر پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله و بوسیدن آن گردید، یا معتقد به عدم بدعت چیزی، مانند جلسات ترحیم و امثال آن بود، مجتهد دیگری که در طریق اجتهاد خود برخلاف آن مجتهد معتقد شده، هیچ‌یک از آن‌ها حق ندارند یکدیگر را تفسیق و یا تکفیر کنند؛ زیرا این دسته از مسائل، ضروری و بدیهی نیستند که اجتهاد در آن‌ها جایز نباشد، بلکه از مسائل اجتهادی‌اند که اگر مجتهدی از طرق شرعی؛ مانند ادله اربعه وارد شد و با استناد به همین ادله، نظریه‌ای را به دست آورد، آن نظریه برای خودش محترم و در حق مقلدانش نیز حکم‌اللَّه محسوب خواهد شد.

ص: ۲۴

امر دوم: قرآن و احتجاج به آن

قرآنی که در دست مسلمانان دنیا است و همه آن را صبح و شب می‌خوانند، به‌طور قطع و یقین، کلام خدا است که به وسیله جبرئیل امین بر پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله نازل شده است.

این قرآن، علی‌رغم این‌که از نظر سند قطعی و مسلّم است لیکن از نظر دلالت، پاره‌ای از آیات آن ظنّی و غیر قطعی است؛ زیرا برخی از آیات آن، محکم و برخی دیگر متشابه هستند که گاهی از آن‌ها، به آیات «مُجمل» و «مُبیَّن» نیز تعبیر می‌کنند.

توضیح آیات:

بنابراین، آیات محکم، ظاهر الدلاله اند و لذا به آن‌ها آیات مُبیّن نیز می‌گویند؛ یعنی آیاتی که دلالت آن‌ها صاف، شفاف و روشن است. اما آیات متشابه آیاتی هستند که دلالت آن‌ها شفاف نیست، بلکه دارای چند معنی هستند که تمام معانی احتمالی آن با یکدیگر مساوی و برابرند، لذا به آن‌ها مجمل نیز می‌گویند؛ یعنی آیاتی که معنای آن محتاج به شرح و تفصیل می‌باشد.

اقسام مُبیّن:

آیات مُبیّن بر دو قسم است: «نصّ» و «ظاهر».

نصّ به آیاتی گفته می‌شود که هیچگونه احتمال خلافی

ص: ۲۵

در معنای آن وجود نداشته باشد. اما ظاهر، به آیاتی گفته می‌شود که احتمال خلاف در آن وجود دارد لیکن معنایی که راجح است آن را ظاهر و دیگری را، که در مقابل ظاهر قرار دارد، مرجوح یا مؤوّل می‌نامند.

علاوه بر آنچه گفته شد، آیات دیگری مانند: ناسخ و منسوخ، عام و خاص، مطلق و مقیّد و جز این‌ها در قرآن وجود دارد که هرکسی از آن‌ها آگاهی ندارد و احدی حق ندارد برای اثبات مدّعای خود، به غیر از نص یا ظاهری که با سنت قطعیه از طرف اهل بیت علیهم السلام تأیید شده است احتجاج نماید. همانگونه که بدون تحقیق از مخصّص و مقیّد، نمی‌توان به عام و مطلق استناد و احتجاج کرد و به‌طور کلی قبل از تحقیق از دلیل معارض یا ناسخ آن، به هیچ دلیلی نمی‌توان استدلال نمود؛ زیرا بدون تحقیق از دلیل معارض و ناسخ، هیچ دلیلی دلیلیّت نخواهد داشت.

در هر صورت به خاطر وجود این‌گونه آیات در قرآن، هرکسی می‌تواند برای اثبات مدعای خود (اعم از حق و باطل) به یکی از آن‌ها استناد نماید. چه بسا به آیه‌ای استناد کند، در حالی‌که از قرائن مخالف با ظاهر آن غفلت ورزیده باشد؛ مثلًا به معنای حقیقی لفظی تمسک می‌کند، امّا از قرینه‌ای که دلالت بر معنای مجازی آن دارد غفلت می ۰ ورزد، همچنین ممکن است به عام یا مطلقی تمسک کند و از مخصّص و مقیّد آن، که مراد را تغییر می‌دهد،

ص: ۲۶

غافل شود.

کوتاه سخن آن‌که: شخص منصف و باتقوا هیچ‌گاه به ظواهر آیات و روایات اهل‌بیت علیهم السلام تمسک نمی‌کند، مگر این‌که قبل از تمسک به آن‌ها، کاملًا بررسی کند و مطمئن شود، دلیلی از عقل یا نقل یا اجماع برخلافش نیست و در فهم معنای آن مطمئن باشد، تنها در این صورت آن را برای خود حجت قرار می‌دهد و در صورت داشتن احتمال خلاف، به آن استدلال نمی‌کند.

امر سوم: قرآن و حقیقت و مجاز و ...

قرآن و روایات، که اصیل‌ترین منابع احکام اسلام‌اند، به زبان عربی می‌باشند. زبان عرب نیز مانند همه زبان‌های دنیا دارای کلمات حقیقی و مجازی و غیر آن است. اگر لفظ را در همان معنایی که برای آن وضع شده استعمال کنند، آن را معنای «حقیقی» می‌گویند و هرگاه آن را در غیر معنایی که برای آن وضع شده استعمال کنند، به آن معنای «مجازی» گفته می‌شود؛ مانند: «رَأَیتُ أَسَداً فِی الْحَمام»؛ «شیری را در حمام دیدم.» منظور از واژه اسد در اینجا، معنای حقیقی (یعنی شیر درنده) نیست، بلکه معنای مجازی آن اراده شده که منظور، مرد شجاع است. اینگونه استعمالات مجازی در کلام عرب فراوان است و چون زبان قرآن و اخبار عربی است، استعمال مجاز در آن‌ها فراوان

ص: ۲۷

وجود دارد.

مجاز دو قسم است: «مجاز در کلمه» و «مجاز در اسناد»، که به نمونه‌هایی از آن‌ها اشاره می‌شود:

الف: مجاز در کلمه مانند:

۱. یَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَیْدِیهِمْ؛ «دست خدا بالای همه دست‌ها است.» (فتح: ۱۰).

۲. الرَّحْمنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوی (طه: ۵).

۳. وَ اصْنَعِ الْفُلْکَ بِأَعْیُنِنا ... (هود: ۳۷، مومنون: ۲۷).

۴. وَ لِتُصْنَعَ عَلی عَیْنِی ... (طه: ۳۹).

۵. وَ اصْبِرْ لِحُکْمِ رَبِّکَ فَإِنَّکَ بِأَعْیُنِنا ... (طور: ۴۸).

۶. وَ لَوْ تَری إِذْ وُقِفُوا عَلی رَبِّهِمْ ... (انعام: ۳۰).

۷. ... یا حَسْرَتی عَلی ما فَرَّطْتُ فِی جَنْبِ اللَّهِ ... (الزمر: ۵۶).

۸. کُلُّ شَیْءٍ هالِکٌ إِلَّا وَجْهَهُ ... (قصص: ۸۸).

و موارد بسیار دیگر که بیان همه آن‌ها از حوصله این مختصر بیرون است. در هر صورت، استعمال لفظ در معنای مجازی، همراه با قرینه عقلیه، لفظیّه، حالیّه و مانند آن، در کلام عرب، به ویژه در قرآن و احادیث فراوان دیده می‌شود که نمونه‌ای از آن را در آیات فوق ملاحظه کردید که مراد از تمام موارد یاد شده معنای مجازی آن‌ها

ص: ۲۸

می‌باشد.

بـدیهی است اگر مقصود همان معنای ظاهری و حقیقی آن‌ها باشد لازمه‌اش قول به تجسـیم و تحیّز و مکان داشـتن خداوند است که محل حوادث قرار خواهد گرفت و این قول به اجماع اهل عقل باطل است!

ب: مجاز در اسناد:

مجاز در اسناد جایی است که کاری یا چیزی را به طور مجاز به کسی نسبت دهند؛ مثلًا به جای این‌که رویاندن گیاه را به خدا نسبت دهنـد و بگویند: «أَنْبَتَ اللَّهُ البقْلَ» مجازاً به دلیل این‌که زمان روییدن آن فصل بهار است، آن را به ربیع نسـبت می‌دهند و می گویند: «أَنبتَ الرّبیعُ البقل»؛ «فصل بهار گیاه رویاند!»

همچنین است وقـتی که می گوینـد: «جَرَی النّهرُ» منظـور این نیست که جـوی آب خودش حرکت کرد بلکه منظور این است که آب در داخل جوی جاری شد. به قرینه این‌که نهر و جوی، محل جریان آب است، مجازاً جریان آب را به خود نهر نسبت داده‌اند.

و آنگاه که می گوینـد: «بَنَی الأمیرُ المدینهَ» اسـناد در اینجا نیز مجازی است؛ زیرا امیر سـبب و آمر این کار بوده، لذا نسـبت ساخت و ساز را مجازاً به او بر می گردانند نه به کارگر و بنّا که حقیقتاً دست اندر کار ساخت و ساز بوده‌اند.

ص: ۲۹

از اینگونه مجازهای در اسناد، در قرآن و روایات نیز فراوان به چشم می‌خورد که چند نمونه از آن را می‌آوریم:

۱. ... وَ إِذا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آياتُهُ زادَتْهُمْ إِيماناً ... «(۱)» در این آیه، با این‌که زیاد کننده ایمان، خدای تبارک و تعالی است، اما چون آیات سبب و وسیله ازدیاد ایمان هستند، لذا ازدیاد را مجازاً به آیات نسبت داده است.

۲. در آیه: يُذَبِّحُ أَبْناءَهُمْ، با این‌که عامل اصلی کشتار فرزندان بنی‌اسرائیل، اتباع و پیروان فرعون بودند، ولی چون فرعون سبب و آمر این کار بوده، عمل ذبح و کشتار به او نسبت داده شده است.

۳. يَنْزِعُ عَنْهُما لِباسَهُما، با این‌که لباس آدم و حوّا به‌وسیله خداوند از بدنشان بیرون آورده شد، اما چون ابلیس سبب این کار بود، لذا نزع لباس به او نسبت داده شده است.

و موارد بسیار دیگر که قرآن، روایات و محاورات اهل لسان، آکنده از اینگونه مجازها است.

بنابراین، اگر مسلمان موحد و خداپرستی بگوید «أنبَتَ الرّبيعُ البَقلَ» همین مسلمان بودنِ او قرینه حالیه و عقلیّه‌ای خواهد بود بر این‌که او در اسناد، معنای مجازی را اراده کرده نه معنای حقیقی را؛ زیرا مسلمان موحد هرگز کفر نخواهد گفت. همین طور اگر مسلمان موحّدی بگوید: «ای

۱- انفال: ۲

ص: ۳۰

پیامبر، ای امیر مؤمنان و ای امام زمان مرا دریاب یا فرزند مرا شفا ده و یا مسافر مرا به سلامت برگردان! در این‌گونه موارد نیز به قرینه این‌که مسلمان است و مسلمان سخنی که موجب کفر و بی دینی باشد بر زبان جاری نمی‌کند، باید کلام او را در اسناد حمل بر معنای مجاز کرد و گفت مرادش این است که: ای پیامبر خدا، تو با مقام و آبرویی که نزد خدا داری، شفاعت کن و با دعای خود در پیشگاه خداوند قادر متعال، سبب روا شدن این حاجت باش.

بنابراین، مسلمانی را که چنین سخنی بر زبان جاری می‌کند، تخطئه کردن جایز نیست، چه رسد به این که کسی او را محکوم به کفر و شرک کند و خون و مال و عرضش را حلال بداند!

امر چهارم: هر گناهی کفر نیست

هر گناه و معصیتی موجب کفر نیست، به خلاف آنچه از خوارج نقل شده که هر گناه و معصیتی را موجب کفر صاحبش می‌دانستند و نیز برخلاف وهابی‌ها که مرتکب شونده هر گناهی را کافر و مشرک می‌شمارند و جان و مال و ناموسش را حلال می‌دانند!

چنین اندیشه‌ای خلاف اسلام و سیره پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و صحابه و تابعین و نیز مخالف سیره تمام مسلمانان بعد از تابعین است، زیرا:

ص: ۳۱

اولًا: هرگاه کسی وارد اسلام شد و آن را پذیرفت، تا یقین قطعی برخلاف آن پیدا نشود، نمی‌توان او را محکوم به غیر اسلام کرد و نامسلمان خواند.

ثانیاً: اگر هرگونه گناه و معصیتی موجب کفر افراد شود، باید تمام حدود اسلامی، برای زنا، شرب خمر و مانند آن باطل و لغو گردد؛ زیرا هر فردی به مجرد ارتکاب چنین گناهی کافر و مشرک می‌گردد و باید کشته شود، دیگر جاری کردن حدّ بر او معنایی نخواهد داشت! همین‌طور اگر همه گناهان موجب کفر گردد باید بر تمام تعزیرات اسلامی خط بطلان کشید؛ زیرا فایده‌ای برای آن‌ها باقی نخواهد ماند و حال آن‌که در مورد مرتدّ، ابتدا او را توبه می‌دهند، اگر توبه کرد از او می‌پذیرند و او را مسلمان می‌دانند نه کافر!

ثالثاً: اگر بنا باشد هر گناهی موجب کفر و شرک گردد، باید تمام مردم مسلمان در دنیا مرتد و کافر شده باشند؛ چراکه هیچ انسانی در دنیا پیدا نمی‌شود که در تمام عمرش حتی یک گناه مرتکب نشده باشد، بلکه مرتکب یک کبیره نشده باشد! با این وصف چگونه می‌توان گفت تمام گناهان موجب کفر و شرک می‌شوند؟

رابعاً: اگر مسأله همین‌گونه بود که آقایان خوارج و وهابی‌ها می‌گویند، می‌بایست علمای اسلام آن را در کتاب‌های خود بنویسند و وعاظ و گویندگان دینی حکم

ص: ۳۲

آن را در منابر و مجالس به گوش همه برسانند و می‌بایست از ضروریات دین شده باشد؛ چون مورد نیاز عموم مکلفین بود و باید به گوش همه می‌رسید.

علاوه بر آن، روایات مستفیض از شیعه و سنی، خلاف این باور و اعتقاد بوده و از نسبت کفر دادن به مسلمان نهی کرده است؛ از ابن عمر نقل شده که گفت: «نِسبَةُ الْمُسلِمِ إلَی الْکُفْرِ کُفْرٌ». آیا این روایت، بر خود آقایان وهابی‌ها تطبیق نمی‌کند که تمام مسلمانان غیر وهابی را متهم به کفر و شرک می‌کنند؟!

احمد بن حنبل نقل کرده که ابن عمر از قول پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده است که فرمود:

«إذَا أَحُدُکُم قَالَ لِأخیهِ یَا کافِر، فَقَدْ باءَ بِهَا أَحَدُهُمَا».

«هرگاه یکی از شما به برادر مسلمانش بگوید:

ای کافر، قطعاً یکی از آن دو، به کفر برگشته و ملتزم به آن شده است.»

امر پنجم: اختلاف‌احکام، با اختلاف قصد، زمان و مکان

هر حکم شرعی، مخصوص موضوع خودش می‌باشد.

بنابراین، هرگاه موضوع تغییر یابد، حکم نیز به تبع آن عوض می‌شود. معمولًا چیزهایی که موضوعات را تغییر می‌دهند، سه چیز هستند:

ص: ۳۳

۱. قصد و نیت فردی که عملی را انجام می‌دهد؛ زیرا ممکن است قصد فاعل مختلف باشد، لذا حکم شرعی عملی هم که انجام می‌دهد، به تبع همان قصد، می‌تواند واجب، مستحب یا حَرام باشد؛ مثلًا: کسی که کودک یتیمی را کتک می‌زند، اگر به قصد اذیت و آزار باشد، فعل حرام انجام داده است. اگر به قصد تأدیب و تنبیه باشد مستحب و اگر به قصد تعزیر باشد واجب خواهد بود. مسأله غیبت مسلمان نیز همین‌گونه است؛ یعنی اگر به قصد ضایع کردن و تنقیص مسلمان باشد حرام است و اگر به قصد نهی از منکر باشد واجب و اگر به قصد نُصح مستشیر، یا جرح شهود باشد، جایز و مباح خواهد بود.

بدیهی است سجده در کنار قبر پیامبر و امامان علیهم السلام نیز همین حکم را دارد؛ اگر به قصد شکر خدای تعالی باشد که به او توفیق زیارت آن بزرگوار را عنایت کرده، مستحب است و اگر به قصد سجده بر شخص پیامبر یا امامان باشد حرام است؛ زیرا سجده بر غیر خدای تعالی حرام می‌باشد.

۲. مکان، اشخاص و اوضاع و احوال اشخاص نیز از مواردی است که حکم و موضوع را تغییر می‌دهد؛ مثلًا:

اگر پوشیدن نوعی از لباس در برخی از جاها جزو زینت به شمار آید، پوشیدن آن برای زنی که در حال عزا و سوگ است حرام و اگر هدفش و قصدش جلب توجه شوهر است، مستحب می‌باشد.

پوشیدن لباس شهرت یا پوشیدن لباس مردانه برای زنان

ص: ۳۴

و به عکس نیز همینگونه است که با اختلاف زمان، اشخاص و اماکن تفاوت پیدا می کند.

بلند نشدن برای بعضی شخصیت‌ها در بعضی زمان‌ها و بلاد اهانت و حرام است و در بعضی بلاد و زمان‌های دیگر، چون آن را اهانت نمی‌دانند حرام نیست.

هدم قبور انبیا و اولیا، تخریب قبّه و بارگاه آن‌ها (به فرض هم که ساخت و ساز آن‌ها جایز نباشد) حرام و غیر جایز است؛ زیرا تخریب کردن آن‌ها قطعاً در این زمان موجب اهانت آن بزرگواران خواهد بود و حرام می‌باشد.

امر ششم: تعارض عنوان واجب و حرام

هرگاه عنوان واجب، با حرام در تعارض باشد؛ به‌گونه‌ای که جمع میان آن دو ممکن نباشد، در اینگونه موارد باید به مرجّحات خارجی رجوع کرد و باید بررسی کرد که کدام یک از آن‌ها در نظر شارع مهم‌ترند. پس هرکدام مهم‌تر بود باید طبق آن عمل کرد و آن را که اهمیتش کمتر است نادیده گرفت؛ مثلًا: لمس کردن بدن زن نامحرم حرام است، اما اگر همین زن نامحرم در حال مرگ بود یا باید دست به بدن او نزنند و بگذارند بمیرد و یا به وسیله مرد نامحرمی او را از غرق شدن و یا به وسیله پزشک نامحرم از مرگ نجات دهند. در اینجا مسأله «حرمت لمس کردن» و وجوب «نجات دادن» تعارض دارند، به طور قطع

ص: ۳۵

عقل، شرع و وجدان هر انسان منصفی حکم می کند که نجات آن زن واجب است، هر چند لازمه‌اش لمس کردن بدن نامحرم باشد. گرفتن حق گمرک در عقیده وهابی‌ها و غیر وهابی‌ها حرام است، لیکن وهابی‌ها می گویند: اگر امام مسلمین از گرفتن آن صرف‌نظر کرد، به وظیفه واجب خود عمل کرده است و اگر از نگرفتن آن امتناع ورزید و حتماً خواست آن را بگیرد، مخالفت با او جایز نیست و بر همه واجب است از او اطاعت کنند و شقّ عصای مسلمین ننمایند.

علامه سید محسن امین عاملی رحمه الله در کتاب کشف‌الارتیاب به اینجا که می‌رسد، می‌نویسد: اگر وحدت مسلمان‌ها تا این اندازه اهمیت دارد که جایز نیست آن را فدای یک عمل حرام کنند و جایز نیست به خاطر آن، شق عصای مسلمین نمایند، چون مفسده اختلاف میان مسلمان‌ها بیشتر از مفسده گرفتن گمرک است، پس بر وهابی‌ها واجب بود برای حفظ وحدت مسلمان‌ها متعرض قبور ائمه مسلمین نشوند و با تخریب آن‌ها، قلوب میلیون‌ها مسلمان را، که عاشق آن‌ها هستند داغدار و جریحه‌دار ننمایند. آیا مفسده تخریب قبور ائمه علیهم السلام که موجب تشتت و تفرقه مسلمان‌ها شد و تخم عداوت و دشمنی را میان آن‌ها پاشید و صدها مفسده فرهنگی، سیاسی و غیره به وجود آورد، مهمتر و بیشتر از مفسده بنای بر قبور نبود؟! این مفسده بسیار بزرگتر، وحشت انگیزتر و برای دل‌های

ص: ۳۶

مسلمان‌ها دردناکتر بود. بنابراین، به فرض که به عقیده شما نگهداشتن آن‌ها حرام بود! چرا در برابر این مفسده اعظم، آن‌ها را نگاه نداشتید، همانگونه که با قبر پیامبر صلی الله علیه و آله کاری نداشتید. می‌توانستید قبور ائمه بقیع را نیز خراب نکنید و فقط مردم را از نزدیک شدن و بوسیدن آن‌ها، که آن را شرک می‌دانید، منع کنید، همانگونه که از نزدیک شدن و بوسیدن قبر پیامبر صلی الله علیه و آله جلوگیری می کنید.

علاوه براین، شما بنای بر قبور را حرام می‌دانید، ابقای آن راکه شرک نمی‌دانید. پس چه مانعی داشت که آن‌ها را نگه می‌داشتید؟!

امرهفتم: تکفیر مسلمان جایز نیست مگر با دلیل‌قطعی

از خطاها و اشتباهات بسیار بزرگ وهابی‌ها این است که مسلمانی را، در حالی که اقرار به شهادتین دارد و به راه و روش مسلمان‌ها عمل می کند، تکفیر کرده، خون و مال و عِرضش را بر همه حلال می کنند. چه گناهی بزرگتر از این می‌توان تصور کرد که به استنادِ یک نظریه اجتهادیِ غلط، که با تکیه و استناد بر ظنّ و گمان و اخبار ضعیف صادر شده و احتمال کذب و دروغ بودن آن می‌رود، حکم کفر و قتل مسلمانی را صادر و عِرض و مالش را بر دیگران حلال کنند؟! مگر سیره پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله و تابعین و تابعینِ تابعین بر این نبود که هرکس شهادتین بر زبان جاری کرد و ملتزم به

ص: ۳۷

احکام شد، او را مسلمان و محقون‌الدم می‌دانستند؟! مگر پیامبر صلی الله علیه و آله نفرمود:

«إنّی أُمِرْتُ أنْ أُقَاتِلَ النَّاسَ حَتَّی یَقُولُوا لَا إلَهَ إلَّا اللَّهُ، فَإذَا قَالُوهَا وَصَلُّوا صَلاتَنا، وَاسْتَقبَلُوا قِبْلَتَنا، وَذَبَحُوا ذَبِیحَتَنا فَقَدْ عَصَمُوا مِنِّی دِمَاءَهُمْ وَ أَمْوَالَهُمْ إلَّا بِحَقِّهَا وَ حِسَابُهُمْ عَلَی اللَّه» «(۱)»

«من از طرف خدای تعالی مأمورم تا آنجا با مردم مبارزه کنم که اظهار اسلام نکرده‌اند، اما همین که شهادتین گفتند، و مانند ما نماز بخوانند و مانند ما ذبح کنند. پس از آن از جانب من، نسبت به حقوق خود در امان خواهند بود، حساب و کتابشان با خدا خواهد بود.»

از این روایت و روایات فراوانی از این دست، استفاده می‌شود که: هرکس شهادتین بر زبان جاری کند محکوم به حکم اسلام است و مادام که به دلیل قطعی و یقینی، خلاف آن ثابت نشود، نمی‌توان او را تکفیر کرد و در این مورد نه تنها تحقیق و تجسّس لازم نیست، بلکه به صریح آیه مبارکه: وَ لا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقی إِلَیْکُمُ السَّلامَ لَسْتَ مُؤْمِناً تحقیق و تجسس ممنوع و حرام است.

۱- صحیح بخاری کتاب ایمان، صلاهٔ، زکات، مسند أبی‌داود کتاب جهاد. صحیح ترمذی تفسیر سوره ۸۸. نسائی کتاب زکات. سنن ابن ماجه کتاب فتن. مسند أحمد بن حنبل، ج ۴/ ۸

ص: ۳۸

امر هشتم: فعل مسلم و حمل بر صحت

هرگاه شخص مسلمانی عملی را انجام دهد که آن عمل از جهتی صحیح باشد و از جهت دیگر فاسد و خلاف شرع، بر همه واجب و لازم است که آن را حمل بر صحت کنند و مادام که دلیل قطعی و یقینی برخلاف آن نباشد، هیچکس حق ندارد آن را حمل بر فساد و خلاف شرع نماید؛ زیرا سیره مسلمانان و اجماع و نظام زندگی و معاملاتشان بر این اساس بنا نهاده شده است. بنابراین، اگر کسی ببیند مسلمانی طفل یتیمی را کتک می‌زند، در این حال دو احتمال برایش پیش می‌آید؛ الف: برای ادب و تربیت کردن است ب: از روی ظلم و ستم و آزار و اذیت می‌باشد. اگر دلیل قطعی بر آزار و ستم نداشته باشد، حق ندارد فعل او را حمل بر ظلم نماید. پس اگر پیش از دیدن این عمل، شخص ضارب را عادل می‌دانست، همچنان باید آثار و احکام عدالت را بر او جاری کند و به صِرف مشاهده این عمل مشکوک، حق ندارد حکم به عدم عدالت وی نماید. همچنین اگر ببیند مردی با زنی معاشرت دارد و نمی‌داند این معاشرت مشروع است یا غیر مشروع و یا ببیند کسی نوشابه سرخ رنگی می‌نوشد و احتمال می‌دهد خمر است، یا ببیند کسی بر زمین سجده می‌کند و نمی‌داند، سجده بر خدا می‌کند یا مخلوق، یا در ازدواج یا طلاق کسی و یا فروش و وقف چیزی و یا هر کار دیگری شک

ص: ۳۹

کند که آیا آن عمل بر وجه صحیح انجام گرفته یا غیر صحیح، در تمام موارد مشکوک، مادام که دلیل قطعی برخلاف آن در دست نباشد، واجب است فعل مسلمان را حمل بر صحّت کند و به صِرف گمان، هیچکس نمی‌تواند حکم بر فساد و بطلان و عدم صحّت عمل مزبور نماید تا چه رسد به این‌که صرفاً مشکوک شده باشد!

بنابراین، هرگاه سخنی از مسلمانی شنیده شود یا عملی از او مشاهد گردد که احتمال صحّتش وجود داشته باشد، هرچند این احتمال ضعیف هم باشد، باز باید آن را حمل بر صحت نمود، چه رسد به این‌که احتمال قوی و یا مساوی باشد.

بر این اساس، اگر مسلمانی به یکی از پیامبران خدا یا به‌یکی از اولیاءاللّه متوسل شود و از آنان استغاثه کند و احتمال داده شود که از او می‌خواهد نزد خدا برایش وساطت کند و خداوند حاجتش را برآورد، به صِرف این احتمال که شاید مقصودش غیر از این بوده، نمی‌توان حکم به ارتداد او داد.

همچنین است اگر بگوید: فرزندم را شفا ده. مرا بر دشمنم پیروز گردان. به زندگی من رونق ببخش و ...

همین‌که احتمال داده شود آنان را واسطه و شفیع خود قرار می‌دهد تا از خداوند برایش درخواست نمایند، باید بر همین معنا حمل کرد و به صرف احتمال خلاف آن،

ص: ۴۰

نمی‌توان حکم به کفر و ارتدادش کرد. باید توجه داشت که اینگونه عبارات مجاز و اسناد فعل به سبب است؛ مانند:

«بنی الأمیر المدینهٔ» همانگونه که در این عبارت نسبت بنا و ساخت و ساز شهر را به امیر می‌دهند؛ چون سبب این کار او بوده است، در اینجا نیز چون پیامبران و اولیاء اللَّه سبب استجابت دعا هستند، مجازاً نسبت فعل را به آن‌ها می‌دهند و از آن‌ها درخواست می‌کنند.

از طرفی به صرف احتمال خلاف معنای مجازی، نمی‌توان حکم به کفر و ارتداد گوینده داد؛ زیرا در اینگونه موارد، که گوینده مسلمان و معتقد به توحید و مبانی اسلامی است و می‌داند غیر از خداوند هیچ‌کس دیگری قادر بر چنین کارهایی نیست، علم قطعی و یقینی حاصل می‌شود که مراد وی، معنای حقیقی کلمه نیست بلکه مقصودش مجاز در اسناد است و بس!

امر نهم: معنای عبادت

باید توجه داشت که وقتی اسلام طلوع کرد، برخی از واژگان عرب، به معانی جدیدی منتقل شدند؛ مانند «صلاهٔ»، «زکات»، «صیام» و «حج» که در لغت به معنای مطلقِ دعا، رشد و نمو، امساک و قصد بودند، ولی پس از اسلام، معانی دیگری از آن‌ها اراده شد. بعضی از آن‌ها نیز در معانی حقیقی خود باقی مانده و هیچگونه تغییری

ص: ۴۱

نیافتند؛ مانند: بیع و شراء، که به همان معنای خرید و فروش باقی ماند و هیچ‌گونه تغییری در معنای آن به وجود نیامد.

بنابراین، واژه‌هایی که بـدون تغییر باقی مانده‌انـد، هرگاه در قرآن و اخبار دیـده شوند و معلوم نباشد که معنای خاصـی از آن‌ها اراده شـده یا نه، حتماً باید بر همان معانی حقیقی و لغوی خودشان حمل شوند. اما کلماتی که تغییر یافته و دارای معنای جدیدی هسـتند، اگر معانی شـرعی آن‌ها مشـخص باشد، باید به همان معانی شـرعی حمل گردند و اگر معانی شـرعی آن‌ها نامشـخص باشد، در این صورت اینگونه کلمات مجمل به حساب می‌آیند و تا شرح و تفصیلی برایشان در دست نباشد، نامفهوم و بی‌اعتبار هستند و نمی‌شود در احتجاجات و صـدور احکام به آن‌ها تمسّک کرد. همچنین اگر معلوم باشـد که به نحو مجاز در معانی خاصـی اسـتعمال شـده‌اند ولی بیانی توضیحی برایشان یافت نشود، در این صورت نیز جزو الفاظ مجمل به شمار می‌آیند که محتاج به بیان و شرح دارد.

با توجه به مقـدمه‌ای که آوردیم، «عبادت» به معنای لغوی، که مطلق ذلّ و خضوع و اطاعت است، به هیچ وجه موجب شـرک و کفر نمی‌شود و گرنه بایـد از زمـان حضـرت آدم تـا این زمـان، تمام افراد بشـر کافر شـده باشـند؛ زیرا فردی یافت نمی‌شود که عبادت به معنای اطاعت و خضوع در برابر کسی نکرده باشد. بنابراین، اگر مطلق اطاعت از غیر و

ص: ۴۲

انقیاد در برابر او کفر باشد، باید همسر، فرزند، خدمتکار، اجیر، رعیت، نظامی‌های زیر دست نسبت به بالا- دست با اطاعت و فرمانبری از ما فوق، کافر شده باشند. حتی پیامبران خدا نیز به‌خاطر اطاعتی که از پدران خود داشته‌اند و در برابر آنان خضوع و فروتنی کرده‌اند، باید کافر باشند! با این‌که خداوند به پیامبر بزرگ اسلام فرمان داد: «بال و پر خود را برای مؤمنانی که از تو پیروی می‌کنند، بگستران و با آن‌ها متواضع باش.» اینگونه تواضع و خضوع چگونه می‌تواند کفر باشد؟! چگونه می‌توان گفت که اطاعت همسر از شوهر کفر است، در حالی که چنین امری واجب می‌باشد. اطاعت از انبیای اولو الأمر، که خداوند به آن امر کرده، چگونه کفر خواهد بود؟ پس معلوم می‌شود که عبادت به معنای مطلق خضوع و خشوع، حتی اگر به صورت سجده برای غیر خدا باشد، ذاتاً حرام و قبیح نیست و به هیچ وجه موجب شرک و کفر نخواهد شد. اگر قبیح بود، خداوند متعال هرگز به فرشتگان فرمان نمی‌داد به جهت تکریم و تعظیمِ آدم، بر او سجده کنند. اگر سجده قبیح و ممنوع بود، هرگز حضرت یعقوب و همسر و فرزندانش برای تحیت و ادای احترام به حضرت یوسف، بر او سجده نمی‌کردند. همانگونه که شریک قرار دادن برای خدا، چون ذاتاً قبیح و غیر ممکن است، هیچگاه متعلّق امر قرار نمی‌گیرد.

ص: ۴۳

اطلاق عبادت بر دعا

اگر در قرآن کریم «(۱)» دعا عبادت شمرده شده و در روایات، مخ عبادت معرفی گردیده، به این معنا نیست که ندا، درخواست و دعا برای غیر خدا، عبادت او بوده و موجب کفر و شرک است؛ چنانکه وهّابی‌ها همین توهّم را دارند و غافل‌اند از این‌که دعا در آیه و روایات، به طور مسلّم به معنای لغوی (ندا) نیست. اگر به‌معنای ندا باشد، در این صورت اگرکسی یک نفر را صدا کرد و از او چیزی خواست، باید عبادت کننده او محسوب شود، در حالی که اینگونه نیست و صدا زدن و از او چیزی درخواست کردن، عبادت نیست. از همین‌جا دانسته می‌شود که مقصود از دعا در این آیه، ندا کردن خدا و سؤال کردن از اوست که باید با خضوع و خشوع و با تذلل کامل در پیشگاه ربوبی‌اش ایستاد و حاجات خود را بر او عرضه کرد که تنها او فاعل مختار و مالک حقیقی دنیا و آخرت است و هرگونه بخواهد در آن تصرف می‌کند.

بنابراین، انسان زمانی مخلوق را عبادت کرده که او را فاعل مختار و مالک حقیقی دنیا و آخرت بداند. اما اگر او را شفیع در نزد خدا قرار دهد- چون می‌داند خداوند برای او شفاعت قرار داده- در این صورت او را نپرستیده و فعل حرام هم انجام نداده است.

۱- غافر: ۶۰

ص: ۴۴

با این توضیح روشن شد: اینگونه نیست که هر چه را که اسم عبادت بر آن گذاشتند، اگر برای غیر خدا انجام شد، موجب کفر و شرک گردد و حرام باشد، مگر این‌که شارع مقدس بر حرمت آن تصریح کند؛ مانند سجده بر ماه و خورشید، که در قرآن آن را نهی کرده است و مانند سجده بر غیر خدا، که به اجماع تمام مسلمانان حرام است. پس اینگونه نیست که هر اطاعت و خضوعی در برابر دیگران، عبادت محسوب شود، به فرض در معنای لغوی عبادت به شمار آید. عبادت لغوی موجب شرک و کفر نیست بلکه عبادتی موجب شرک و کفر می‌شود که خود شارع آن را بیان کرده باشد.

پس اگر نهیی در مورد عبادت غیر خدا آمد، در مواردی که حرمت آن معلوم و مسلّم باشد، حکم به حرمت داده می‌شود و در موارد دیگر که مسلم نیست، حکم به حرمت آن جایز نیست؛ مانند دست بر سینه گذاشتن و در مقابل کسی خم شدن. دست بلند کردن ارتشیان برای احترام مافوق، کلاه بر داشتن فرنگی‌ها به عنوان تعظیم و تکریم و ... با این‌که تمام موارد یاد شده اطاعت و خضوع در برابر غیر خداست، اما هیچ‌کدام از این‌ها عبادت نامیده نمی‌شوند و چون دلیل قطعی بر حرمت آن‌ها نداریم، لذا آن‌ها را حرام نمی‌دانیم. هر چند از نظر لغت هر نوع اطاعت و خضوعی عبادت محسوب شود.

ص: ۴۵

موارد مُجاز حکم به شرك و کفر:

عبادت‌ها و یا باورها و اعتقاداتی که موجب شرك و کفر می‌شوند، عبارت‌اند از:

۱. کسی که دیگری را در تمام صفات، با خدا مساوی و برابر بداند و یا خود او را خدا بپندارد. چنین شخصی کافر و مشرك می‌شود؛ مانند آنان که حضرت مسیح و مادرش را خدا خواندند و نیز مانند «سبائیه» که امیرالمؤمنین، علی علیه السلام را خدا می‌خواندند و مانند «دُروزیان» که سرکرده آنان (دروز) یکی از خلفای علوی در مصر را دارای صفات خدا می‌دانستند.

۲. کسی که ادیان الهی یا یکی از پیامبران خدا را تکذیب کند کافر است، هر چند معتقد به توحید باشد و هر چند بت‌پرستی نکند، بلکه اگر بر دینی که منسوخ شده باقی ماند باز کافر خواهد بود.

۳. بر بت سجده کردن، ذبح قربانی برای بت‌ها یا برای هر چیزی که خدای تعالی به آن اجازه نداده، هنگام ذبح و نحر، به جای نام خدا، نام بت بر زبان آوردن، خون قربانی را برای احترام و تعظیم بت بر بدن او ریختن، اعتقاد به این‌که بت مدبّر و دارای اختیار است و ... تمام این‌ها کفر و شرك است؛ حال معتقد به وجود خدای دیگری غیر از بت باشد یا نباشد.

اما مسلمانِ معتقد به وجود خدا و بریء از موارد سه‌گانه

ص: ۴۶

فوق، به‌هیچ وجه کافر و مشرک و نامسلمان نخواهد بود، آنگونه که وهابی‌ها تمام مسلمان‌های دنیا را که وهابی نیستند کافر و مشرک می‌دانند.

امر دهم: فضیلت برخی از اشیاء بر بعضی دیگر

خداوند متعال مخلوقات خود را یکسان نیافریده و برخی از آن‌ها را بر برخی دیگر برتری داده؛ مثلاً از میان ماه‌ها، ماه مبارک رمضان را بر دیگر ماه‌ها فضیلت داد و شب قدر- که از هزار ماه (۸۳ سال) بهتر است- در این ماه است.

همچنین از میان ماه‌های دوازده‌گانه، چهار ماه را برتری داد و آن‌ها را ماه‌های حرام خواند و ستیز و جنگ در این ماه‌ها را حرام شمرد.

از میان روزها، جمعه را از بقیه برتر دانست و ساعتی از ساعت‌های آن را- که دعا در آن مستجاب می‌شود- بر تمام آن ایام برتری داد.

از میان مکان‌ها، کعبه را بر دیگر جاهای روی زمین فضیلت داد و مردم را ملزم کرد که پیرامون آن طواف کنند و حج بگزارند.

مکه، مقام ابراهیم، حجر اسماعیل، مسجدالحرام، مسجد پیامبر، مسجد قدس و مسجد کوفه را از دیگر جای‌ها برتر شمرد.

ص: ۴۷

از میان سنگ‌ها حجرالأسود را برتر دانست و از حجاج خواست آن را استلام کنند و ببوسند.

از میـان چاه‌هـا، چاه زمزم را بر دیگر چاه‌ها برگزیـد. و از میان حیوانات ... تا آنجا که قسـمتی از خون آهوی ختن را بهترین مسـک قرار داد. از میان آدم‌ها، انبیا را بر بقیه برتری داد و از میان انبیا حضـرت محمد صـلی الله علیه و آله را افضل و اشرف قرار داد. شهدا را بر دیگران و علما را بر شهدا و بر بعضی از انبیا فضل و برتری بخشید.

خداونـد حتی بعضـی از اشـیا را بر بعضـی دیگر برتری داده است. گاهی ممکن است چیزی، با تغییر حالت و یافتن عنوانی، ارزش و احترام پیـدا کنـد؛ مثلاـ زمینِ زبـاله‌دان یا محلّ میکـده‌ای- که هیـچ ارزش و احترام نـدارد- تبـدیل به مسـجد شود و به جهت عنوان مسجد، در پیشگاه خداوند محترم می‌شود؛ به‌گونه‌ای که تنجیس آن حرام و تطهیرش بر همه واجب می گردد.

و مثلا از پوست گاو و گوسـفند چرم می‌سازنـد و آن، گاهی برای ساختن تخت کفش به‌کار می‌رود و هیـچ احترامی ندارد و با آن همه جا می‌رونـد، گاهی از همین چرم برای ساختن جلـد قرآن اسـتفاده می‌شود که در نهایت اکرام و احترام قرار می گیرد؛ به‌طوری که آن را می‌بوسند و بر چشم می گذارند.

بنابراین، اگر خداوند متعال از میان تمام مردان روزگار

ص: ۴۸

یک نفر را به پیامبری برگزید در این‌صورت واجب‌الاطاعهٔ می‌شود. اگر پیامبر صلی الله علیه و آله کسی را به جانشینی خود انتخاب کرد یا اگر مسلمان‌ها کسی را به خلافت برگزیدند (بنابر این‌که انتخاب آن به اختیار امت باشد) در اینصورت از مصادیق ... أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي ٱلْأَمْرِ مِنْكُمْ ...

بوده، واجب الاطاعه خواهد شد.

بقعه‌ها

بقعه‌ها و ساختمان‌های روی زمین نیز همینگونه‌اند؛ یعنی ممکن است بقعه‌ای با دیگر بقعه‌ها هیچ فرقی نداشته باشد اما پس از این‌که پیامبری یا امامی یا یکی از اولیا در آن دفن شوند، احترام، شرافت و فضیلت خواهد یافت و به‌خاطر احترام شخصیتی که در آنجا مدفون است، اهانت به آن حرام و احترام به آن واجب می‌شود. از احترامات چنین جاهایی این است که انسان به زیارتش رود. بر آن قبّه و بارگاه بسازد تا موجب احترام مدفون و موجب رفاه زائران، در سرما و گرما گردد. برای وی خدمه و دربان قرار داده شود. چراغ روشن کنند تا زائران از نور آن بهره ببرند.

ضریح بسازند تا از هر نوع اهانت و سبک شمردن در امان بمانند. ببوسند و تبرّک بجویند و هر عملی که موجب تکریم و تعظیم آن‌ها می‌شود انجام دهند.

همانگونه که پیش‌تر اشاره کردیم، هرگونه اهانت به

ص: ۴۹

آن‌ها حرام است؛ مانند ویران کردن دیوارها، فروریختن و منهدم کردن سقف‌ها، صاف کردن و هم‌سطح نمودن آن با زمین، در معرض اهانت قرار دادن، خاکروبه ریختن، حیوانات و چارپایان را در آن‌ها جا دادن و هر عملی که موجب بی ادبی و بی احترامی به آن‌ها شود و ... زیرا از نظر شرعی، احترام و بزرگداشت آن‌ها واجب و لازم است؛ چه در حیات و چه در ممات.

وقتی خداوند سنگی را، به‌خاطر ایستادن حضرت ابراهیم بر روی آن هنگام ساختن کعبه، احترام می‌گزارد و برای بزرگداشت آن می‌فرماید: ... وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَقامِ إِبْراهِیمَ مُصَلًّی ... آیا ممکن است محل دفن او یا محل دفن سرور انبیا را محترم نشمارد؟! اگر پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله دارای چنین احترامی است، چرا بوسیدن حرمش حرام باشد؟! و چرا تبرّک جستن به آن و نماز خواندن در کنار آن و دعا خواندن برای خدا در آنجا حرام باشد؟! همانگونه که نماز و دعا در کنار مقام ابراهیم جایز است، نماز و دعای کنار حرم پیامبر صلی الله علیه و آله نیز باید جایز باشد. پس به همان دلیل و ملاکی که نماز و دعا در کنار مقام ابراهیم حرام نیست، نماز و دعا در کنار قبر پیامبر نیز نباید حرام باشد؛ زیرا احترام کردن به کسی که خداوند احترامش کرده، در واقع احترام به خود خدا و عمل به امر خدا، و عبادت و طاعت پروردگار است، درست مانند بوسیدن حجرالأسود، و احترام گزاردن

ص: ۵۰

به کعبه و حرم و مقام و مساجد و تبرک جستن به آب زمزم، و سجده کردن فرشتگان بر آدم، همانگونه که این‌ها عمل به امر خدا و اطاعت امر خداست و حرام نیست، احترام به قبر پیامبر و بوسیدن و نماز خواندن در کنار آن نیز اطاعت امر خدا بوده و حرام نیست.

امر یازدهم: عدم تغییر موضوعات با تغییر احکام

بـدیهی است هیـچ‌گاه و در هیچ شـرایطی تغییر احکام موجب تغییر موضوعات نمی‌شود. هرگاه موضوعی قبل از ورودِ حکم، دارای حالتی بوده یا ویژگی‌ای داشـته، بعـد از ورودِ حکم نیز بر همان حال باقی خواهـد ماند. ورود حکم نمی‌تواند کوچکترین تغییری در آن به وجود آورد؛ مثلًا اگر از نظر شـرعی دشنام دادن و ناسزا گفتن به شخصی، موجب اهانت به او بوده و حرام است، بعد از آمدن حکم وجوبِ اهـانت، باز هم اهانت است و هرگز تبـدیل به احترام نخواهـد شـد. حکم وجوب اهانت، نمی‌توانـد ماهیت آن را تغییر دهد و نام آن را «احترام» بگذارد. اگر ضـیافت و نوازش، احسان و کار نیک است، با تحریم کردن آن، هرگز تبدیل به اهانت و قبح نخواهـد شـد. بنابراین، اگر احترام کردن به مخلوق و تبرّک جسـتن به آن و اطاعت کردن از آن با خضوع و خشوع، ذاتاً عبادت غیر خدا و کفر و شرک باشد و خداوند به موارد فوق امر نماید، باز هم عبادت غیر

ص: ۵۱

خـدا به حساب می‌آید؛ زیرا وجوب امر از طرف خدا هرگز آن را از حالت عبادت بودن خارج نمی‌کند. با این وصف، اگر خداوند به آن امر نماید، باید ملتزم شد که شـرک و عبادت مخلوق را واجب دانسته است؛ زیرا معلوم شد که هیچ حکمی موضوعی را تغییر نمی‌دهد. از سویی، معلوم است که در شریعت اسلام تعظیم و تکریم بعضی از مخلوقات؛ اعم از انسان و جماد، واجب شده و احترام پاره‌ای از مخلوقات و جمادات و تبرّک جستن به آن‌ها و خضوع و خشوع با کمال فروتنی در مقابل آن‌ها ثابت شده است؛ مانند امر خداوند به فرشـتگان برای تعظیم و بزرگداشت حضـرت آدم و سـجده بر وی. سـجده حضرت یعقوب و فرزندانش برای بزرگداشت حضـرت یوسف. امر به تعظیم فرزنـد بر والـدین و خفض جنـاح در برابر آن‌هـا. امر به‌اطـاعت پیـامبر صـلی الله علیه و آله و اولوالامر مسلمانان در اوامر ونواهی.

به‌عنوان احترام پیامبر صلی الله علیه و آله صدا را بیشتر از صدای آن حضرت بالا نبردن، امر به احترام مساجد، کعبه و طواف پیرامون آن. تعظیم مقـام ابراهیم، حجر اسـماعیل و حجرالأسود، چـاه زمزم و تبرّک جسـتن به آب آن و تعظیم حرم و ... که در اسـلام ثابت شده و هیچگونه تردیدی در آن وجود ندارد.

بنابراین، با توجه به ثبوت موارد فوق، که در اسلام آمده است، یا باید گفت هر تعظیم و تکریمی عبادت نبوده و

ص: ۵۲

موجب شرک نیست و یا باید بگوییم خداوند امر به شرک و امر به عبادت غیر خود کرده است! ولی چون شرک ذاتاً قبیح و موجب خلود در جهنم است و خداوند هرگز آن را نمی‌آمرزد، پس امر به آن نمی‌کند. از این رو، به‌طور مسلم معلوم می‌شود که هر تعظیم و تکریمی عبادت نیست و موجب شرک نمی‌شود، برخلاف آنچه که وهابی‌ها می گویند.

امر دوازدهم: حیات پیامبر صلی الله علیه و آله بعد از فوت

تمام مسلمانان بر این باورند که پیامبرخدا صلی الله علیه و آله بعد از رحلت نیز زنده است؛ همانگونه که در حال حیات سخنان افراد را می‌شنید و پاسخ می‌داد، در حال مرگ نیز می‌شنود و پاسخ می‌دهد، جز این‌که در زمان حیات پاسخ او برای گویندگان قابل شنیدن بود ولی در این زمان، جز برای افراد اندکی از خواص قابل استماع نیست. چنین باور و اعتقادی برای کسانی که اقرار به قدرت خدای تبارک و تعالی دارند، قابل شک و تردید نیست؛ زیرا حیات بعد از مرگ، از امور ممکن است نه غیر ممکن. بنابراین، وقتی نصّی از سوی خود پیامبر در این مورد به ما برسد، واجب است آن‌را بپذیریم چنانکه خود وهابی‌ها در رساله دوم از رسائل «هدیهٔ السنیه» به آن اقرار کرده و سمهودی در کتاب وفاء

ص: ۵۳

الوفا «(۱)» با سند صحیح، از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود:

«مَا مِن أحدٍ یسلِّم عَلیَّ إلّا رَدَّ اللَّهُ عَلَیَّ روُحِی حَتّی أرُدَّ علیه السّلامَ».

«هر کس بر من سلام کند خداوند روح مرا به سوی من بر می‌گرداند تا جواب سلام او را بدهم.»

سپس می‌افزاید: «بیهقی در باره زیارت قبر پیامبر صلی الله علیه و آله گفته است: جماعت بسیاری از امامان اهل سنت؛ مانند احمد بن حنبل به آن اعتماد کرده و سبکی نیز اعتمادشان را صحیح دانسته است، چون حکایت از فضیلت جواب پیامبر می‌کند که بسیار عظیم و مهم است.»

روایت مزبور در مورد افراد غایبی است که از دور سلام می‌کنند و فرشتگان سلام آن‌ها را به پیامبر می‌رسانند که بنایی و اسماعیل قاضی به سند صحیح آن را نقل کرده‌اند. روایات بسیاری نیز مربوط به کسانی است که در کنار قبر سلام می‌کنند و آن حضرت می‌شنود و پاسخ سلامشان را می‌دهد.

چند نمونه از این روایات:

۱. «مَنْ صَلّی عَلَیَّ عِندَ قَبری سَمِعتُهُ وَمَنْ صَلّی عَلَیَّ نائیاً بُلِّغتُهُ». «(۲)»

۱- ج ۴. ص ۱۳۴۹ چاپ بیروت

۲- این روایت را جماعتی از ابو هریره از پیامبر خدا ص نقل کرده اند

ص: ۵۴

«هر کس کنار قبرم بر من سلام کند می‌شنوم، و هر کس از دور سلام کند سلامش را به من می‌رسانند.»

۲. «ما مِن عَبدٍ یُصلِّی عَلَیّ عِندَ قَبری الّا وَکّلَ اللَّهُ بِها مَلَکاً یُبَلِّغُنِی وَکفی امرَ آخِرَتِهِ و دُنیاهُ، و کُنتُ لَهُ شَهیداً و شفیعاً یَومَ القِیامَةِ». (۱) «هر کس کنار قبرم بر من سلام کند خداوند فرشته‌ای را موظف می‌کند سلام او را به من ابلاغ کند، امر دنیا و آخرتش را کفایت نماید، و من نیز در قیامت شاهد و شفیع او خواهم بود».

۳. ابن نجار از ابراهیم بن بشّار روایت کرده:

«در یکی از سال‌ها، پس از انجام مناسک حج، به مدینه رفتم. در حرم پیامبر صلی الله علیه و آله به او سلام کردم. از داخل حجره شنیدم در جوابم فرمود: «وَ عَلَیکَ السّلامُ». مانند این روایت، از اولیا و صالحان نیز فراوان نقل شده است.

۴. حافظ النذری روایت کرده که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«عِلمِی بَعدَ وَفاتِی کَعِلْمِی فِی حَیاتِی».

۵. قال القسطلانی فی ارشاد الساری فی شرح صحیح البخاری و فی حدیث ابن مسعود و عند البزاز بإسناد جیّد رَفَعَهُ:

«حَیاتِی خَیْرٌ لَکُمْ، وَوَفاتی خیْرٌ لَکُمْ تُعْرضُ عَلَیّ أعْمالُکُم، فَما رأیْتُ مِن خَیْرٍ حَمَدْتُ اللَّه تعالی عَلَیْهِ، وَما

۱- این روایت را جماعتی از ابو هریره، از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده‌اند

ص: ۵۵

رَأَیْتُ مِنْ شَرٍّ استَغْفَرْتُ اللَّهَ تعالی لَکُمْ». «(۱)»

«... اعمال شما به من نشان داده می‌شود؛ اگر اعمالتان خوب باشد خدا را شکر می‌کنم و اگر خوب نباشد برایتان استغفار می‌کنم.»

این‌ها برخی از روایاتی است که سمهودی در کتاب وفاء الوفا آورده مبنی بر این‌که پیامبر صلی الله علیه و آله بعد از رحلت نیز حیات دارد؛ می‌بیند و می‌شنود و پاسخ سلام افراد را می‌دهد.

وی روایات دیگری نیز نقل می‌کند؛ ازجمله «(۲)» می‌گوید: خالدبن ولیدبن حکم‌بن عاص روز جمعه‌ای بالای منبر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله رفت و گفت:

روزی علی‌بن ابی طالب از پیامبر تقاضا کرد او را به کاری بگمارد، با این‌که پیامبر می‌دانست او خائن است (!) در عین حال فاطمه وساطت کرد تا درخواست او را بپذیرد! همین‌که سخنش به اینجا رسید، ناگهان دست پیامبر از قبر بیرون آمد، در حالی که به خالد اشاره می‌کرد مکرر فرمود:

«کذِبتَ یا عدوَّ اللَّهِ کذبتَ یا کافر».

روایات یاد شده و روایات بسیار دیگر، که سمهودی آن‌ها را نقل کرده، دلالت دارد که پیامبر صلی الله علیه و آله بعد از موت نیز مانند حیات می‌بیند، می‌شنود و حیات و ممات برایش

۱- روح المعانی، ج ۱۴، ص ۲۱۳

۲- وفاء الوفا، ص ۱۳۵۶

ص: ۵۶

تفاوتی ندارد.

بخش سوم: شبهات وهابیت

وهابیت و صفات خدا

اشاره

محمد بن عبدالوهاب پایه‌گذار مسلک وهابیت و کسانی که این بذر فاسد را در میان مردم پاشیدند؛ مانند ابن تیمیه و شاگردش ابن قیّم و پیروانشان، همگی مدعی هستند که تنها آن‌ها اعتقاد به توحید ناب دارند و تنها آن‌ها هستند که از آستان مقدس توحید حراست کرده، نگذاشته‌اند ذرّه‌ای از شرک به آن راه یابد! وهابی‌ها بر این باورند موحّد واقعی آن‌ها هستند! و مسلمانان دیگر، همه کافر و مشرک‌اند! در حالی که وهابی‌ها حریم آستان مقدس توحید را شکستند و صفاتی را به خدای سبحان نسبت دادند که به هیچ وجه لایق مقام قدس و جلال با عظمت خداوند نیست. آنان خدا را جسم می‌دانند. برایش جهت فوقانیت قائل‌اند. خدا را در عرش، که مافوق همه آسمان‌ها و زمین است، می‌دانند. برای خداوند حرکت و جهت قرب معتقدند و می‌گویند خداوند شب‌های جمعه از آسمان پایین می‌آید و در قیامت کنار مردم می‌ایستد و معتقد به صورت و دست (دست راست و دست چپ)، انگشتان و دو چشم به معنای حقیقی برای خدا هستند. الفاظ صفات خدا را بدون توجیه و تأویل، حمل بر معانی حقیقی می‌کنند و برای خدا همان محبت و رحمت و همان

ص: ۵۷

رضا و خشمی را معتقدند که برای انسان‌ها باور دارند.

می گویند خداوند با حروف و اصوات سخن می گوید.

با این وصف خدا را مانند انسان در معرض حوادث قرار می‌دهند که مستلزم حدوث باری تعالی و عین کفر می‌باشد.

لذا وقتی ابن تیمیه عقاید وهابیت را نوشت، تمام علمای زمانش، که سنگرداران حریم اسلام بودند، حکم به گمراهی، ضلالت و کفر این گروه دادند و از حکومت وقت خواستند یا او را اعدام کند یا به زندان افکند که موجب فساد و گمراهی مردم نشود.

براساس همین فتوا، او را به مصر بردند که با علمای مصر به مناظره نشست، آن‌ها نیز او را گمراه و کافر خواندند در نتیجه محکوم و روانه زندان گردید. پس از مدتی در زندان اظهار توبه کرد، لیکن پس از آزادی، توبه را شکست و به راه و مرام خود ادامه داد.

علمای اهل سنت و وهابی‌ها

ابن حجر هیتمی در کتاب «الدرر الکامنه» می‌نویسد:

نظر علما درباره ابن تیمیه مختلف است؛ برخی او را معتقد به تجسیم دانسته‌اند؛ زیرا او گفته است: خداوند دارای دست و پا و ساق و صورت و دیگر صفات حقیقی است که بر عرش قرار گرفته است. برخی او را زندیق و کافر شمرده‌اند، چون پیامبر را تنقیص کرده و می گوید: نباید به پیامبر استغاثه کرد. از این رو که به مقام شامخ رسول اللَّه

ص: ۵۸

توهین کرده برخی حکم به قتلش داده‌اند.

بعضی دیگر او را منافق دانسته‌اند، چون علی علیه السلام را مخذول و شکست خورده معرفی کرده است. او همواره دنبال به دست آوردن خلافت بود لیکن کسی قبولش نکرد. جنگ‌هایی هم که راه انداخت به خاطر رسیدن به ریاست بود نه برای دیانت!

چون از مطالب او بغض و کینه‌اش نسبت به علی علیه السلام به روشنی پیدا است و پیامبر صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «لا یُبغِضُکَ إلّا مُنافِق»؛ «هرکس کینه تو را در دل بگیرد منافق است.» از این جهت ابن تیمیه را منافق خوانده‌اند. برخی معتقدند او ریاست طلب است و به خاطر رسیدن به ریاست، چنین مطالبی را میان مردم پراکنده است تا افکار عمومی را متوجه خود کند.

علمای بزرگ اهل سنت هر کدام درباره ابن تیمیه سخنی گفته و نظریه‌ای داده‌اند و آن‌ها مانعهٔ الجمع نیستند؛ چرا که هر کسی او را از زاویه‌ای خاص مورد مطالعه قرار داده است. ابن تیمیه هم قائل به جسم بودن خداست و هم مقام شامخ نبوت را تنقیص کرده، پس زندیق و کافر است.

هم بغضش را نسبت به علی علیه السلام آشکار کرده پس منافق است. همچنین او عامل بیگانه بود و هوای ریاست در سر داشت.

باور داشتن و اعتقاد به این‌که خداوند دارای دست و پا و گوش و سایر اعضا و جوارح است، آن هم با معانی حقیقی آن‌ها، بدون تأویل و توجیه، خلاف حکم عقل است و جایز نیست. این مسأله در علم کلام ثابت شده و تمام علمای اسلام، جز فرقه وهابی، همه بر این معتقد هستند.

ص: ۵۹

علاوه بر آن، اثبات اعضا و جوارح به معنای حقیقی برای خدا، به معنای تشبیه کردن خدا به خلق است که امام دارالهجره، مالک بن انس گفت: «مَنْ شَبَّهَ اللَّهَ بخَلقِهِ فَقَد کَفَرَ».

پیامبران و اولیاءاللّٰه در نگاه وهابیت

وهابی‌ها متوسل شدن به پیامبر و کمک خواستن از او را، حرام می‌دانند. بنابراین، گفتن «یَا رَسُولَ اللَّهِ اشْفَعْ لِی»، «یَا رَسُولَ اللَّهِ أَتَوَسَّلُ بِکَ إِلَی اللَّهِ» و هر جمله دیگری که عنوان توسل و استغاثه داشته باشد، در نظر آنان حرام و شرک است و تبرّک جستن به قبر پیامبر، نماز خواندن و دعا کردن کنار آن و اظهار احترام نسبت به وی را، شرک و کفر و بت‌پرستی می‌دانند که موجب حلال شدن خون و مال می‌گردد. چون ضریح بر روی قبر پیامبر صلی الله علیه و آله و اولیاءاللّٰه را از مظاهر شرک و بت‌پرستی می‌دانند، از این رو، مسافرت برای زیارت آن‌ها را حرام و تخریب و نابود کردن حرم، ضریح، گنبد و بارگاه را واجب می‌شمارند. در نظر آنان، دست زدن به ضریح و بوسیدن آن حرام است. ضریح مقدس حضرت رسول را (نعوذباللّٰه) بت بلکه بت اعظم می‌دانند و نسبت به دیگر پیامبران و اولیاءاللّٰه نیز همین باور را دارند! حتی محمدبن عبدالوهاب (رهبر این فرقه و گروه) درباره حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفته است: محمد مُرد و

ص: ۶۰

دیگر نمی‌شنود! بعضی از پیروان وی درباره آن حضرت جسارت کرده، می گویند: عصای من به مراتب از محمد صلی الله علیه و آله کارآمدتر و مفیدتر است؛ زیرا من به وسیله عصا می‌توانم از خود دفاع کنم و مار یا حیوانی را از حمله باز دارم ولی محمد مرد و دیگر کاری از او ساخته نیست!

وهابیان مهمترین ایراد و اشکالی که دارند، مربوط به مسأله شفاعت، توسل، طلب حاجت، ساختن بقعه و حرم، خواندن نماز و دعا کنار قبر، احترام به قبر و صاحب آن است. اکنون پاسخ‌هایی مختصر در ردّ آن‌ها می‌آوریم تا زائر تحت تأثیر تبلیغات گمراه کننده آنان قرار نگیرد و بتواند در صورت لزوم، از باورهای خود دفاع کرده، پاسخگوی آن‌ها باشد.

شفاعت

اشاره

طلب شفاعت از پیامبران، صالحان، اولیاءاللّه و فرشتگان، در نظر وهابیان کفر و شرک است! همانگونه که ابن عبدالوهّاب در رساله «اربع قواعد» و دیگران مانند:

آلوسی، صنعانی و ابن تیمیه در کتاب‌های خود نوشته‌اند.

در حالی که شفاعت به معنای عبادت و پرستیدن شفیع نیست، بلکه آنگونه که راغب گفته شفاعت به معنای پیوستن و ضمیمه شدن چیزی است به چیز دیگر یا پیوستن

ص: ۶۱

انسان است به دیگری که از نظر حرمت و جایگاه و مقام بالاتر از خودِ اوست، برای درخواست کمک تا یار و یاورش باشد.

بنـابراین، شـفاعت پیامبر صـلی الله علیه و آله و اولیاءاللَّه به معنای دعا و طلب یاری از آن‌ها است تا در پیشـگاه خداونـد درخواسـت کننـد: خداونـد گناهانشان را بیامرزد. لذا حاکم نیشابوری در تفسیر آیه ... مَنْ یَشْفَعْ شَفاعَةً حَسَنَةً ... «(۱)» از مقاتل روایت کرده است که: «منظور از شـفاعت در پیشـگاه خدا، همان دعا کردن برای مسلمان است؛ زیرا از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود: «هرکس در غیـاب برادر مسـلمان برایش دعـا کنـد، دعـای او مسـتجاب می‌شود و فرشـتگان به او می‌گوینـد برای خودت نیز مسـتجاب است.» بـا این بیـان معلـوم می‌شود طلب شـفاعت از پیـامبران و اولیـای خـدا، همـان طلب و درخواست دعـا است که خود وهابی‌ها آن را جایز می‌دانند و از مؤمنان التماس دعا می‌کنند. التماس دعا از مؤمن نه تنها جایز بلکه از ضـروریات دین اسلام است. بنابراین، طلب شـفاعت و دعا نه تنها از پیامبران و اولیاءاللَّه، به ویژه از رسول اعظم اسـلام، که از هر مؤمنی جایز است؛ زیرا خـداوند برای هر مؤمنی حرمت و احترامی قرار داده که به خاطر آن حرمت، امید می‌رود شفاعتش قبول گردد.

۱- نساء: ۸۵

ص: ۶۲

علاوه بر آن، روایات فراوانی از شیعه و سنی وارد شده که شفاعت را برای فرد فرد مؤمنان ثابت کرده است؛ به‌گونه‌ای که اختصاص به انبیا و اولیا نـدارد. برای نمونه می‌توان به صـحیح ترمذی مبحث قیامت (۱۲) و ابن ماجه مبحث زهـد (۳۷) و دارمی، (رقاق ۸۷) و مسند حنبل، ج ۳، ص ۶۳، ۹۴، ۴۶۹ و ۴۷۰ و بخاری مبحث توحید (۲۴) و ...

مراجعه کرد که پیامبر صـلی الله علیه و آله فرمود: «هر یک نفر از امت من می‌توانـد افرادی بیش از طایفه بنی تمیم را شـفاعت کند.»

قرآن کریم نیز شـفاعت را (که همان دعا و طلب آمرزش است) برای فرشتگان ثابت و در پیشگاه خدا شفاعت کرده، می‌گویند: «... پس کسانی راکه توبه کرده و راه تو را پیموده‌اند، بیامرز ...». «(۱)»

مفسـران، به خصوص فخر رازی، در تفسیر این آیه گفته‌اند: این آیه دلالت دارد بر این‌که فرشتگان برای گناهکاران آنگونه شفاعت می‌کنند که پیامبر صلی الله علیه و آله و دیگر انبیا شفاعت می‌کنند.

شفاعت پیامبر

خداوند متعال در بعضی آیات، به پیامبر صلی الله علیه و آله امر کرده است که: «برای خود و مردان و زنان با ایمان استغفار

۱- غافر: ۷

ص: ۶۳

کند». «(۱)»

همچنین از قول حضرت نوح نقل می‌کند که در پیشگاه خداوند عرض کرد: «پروردگارا! من و پدر و مادرم و تمام کسانی را که با ایمان وارد خانه من شدند و جمیع مردان و زنان با ایمان را بیامرز ...». «(۲)»

معلوم است که شفاعت حضرت رسول و حضرت نوح غیر از دعا و طلب مغفرت، چیز دیگری نبوده است.

شفاعت حجرالأسود:

نه تنها انبیا، اولیا و مؤمنان می‌توانند در پیشگاه خداوند متعال شفاعت کنند، که طبق روایات فریقین (شیعه و سنی)، حجرالأسود نیز شافعی است که شفاعتش رد نمی‌شود؛ شافِعٌ مشَفَّعٌ.

سیوطی در جامع‌الصغیر و ابونعیم در مسلسلات و دیگران نقل کرده‌اند:

«اشهِدُوا هَذا الْحَجَر خیراً فإنّه یَأتِی یَومَ الْقِیَامَهٔ شَافِع مُشَفّع لَهُ لِسَان وَ شَفَتَان یَشْهَدُ لِمَن اسْتَلَمَهُ»

حجرالأسود را در کار خیر به شهادت گرفتن، به معنای طلب شفاعت از آن است. با این‌که حجرالأسود جماد است و ظاهراً عقل و نطقی ندارد، در عین حال به ما امر کرده‌اند که آن را شاهد بگیریم، همانگونه که امر کرده‌اند آن را

۱- آل عمران: ۱۵۹ و محمد: ۱۹

۲- نوح: ۲۸

ص: ۶۴

ببوسیم و استلام نماییم و هیچ‌کدام از این‌ها شرک نیست و گرنه امر به شرک موجب تغییر آن نمی‌شود؛ چنانکه در امر یازدهم گفتیم، به هیچ‌وجه، احکام موجب تغییر موضوعات نمی‌شوند.

شفاعت روزه و قرآن

همچنین قرآن و عمل نیک انسان در قیامت از وی شفاعت می‌کنند. هرکس سوره‌ای از قرآن یا چند آیه از آن را حفظ داشته باشد، قرآن شفیع او خواهد شد؛ یعنی قرآن کریم از خدا درخواست عفو برای حافظ می‌کند و نیز روایت سه شخصی که عمل خیر خود را شفیع قرار دادند و از گرفتاری نجات یافتند، شاهد بر این ادعا است. با توجه به آنچه گذشت، معلوم شد که «شفاعت» و «دعا» از یک مقوله‌اند؛ چون خداوند بر بندگانش رؤوف و مهربان است، از باب لطف و بنده نوازی، وسائل زیادی در اختیار آنان گذاشته تا بتوانند با استفاده از آن‌ها، رضایت و عفو او را به دست آورند.

بنابراین، طلب شفاعت از پیامبر صلی الله علیه و آله و فرد فرد مؤمنان، در امور دنیا و آخرت، باید جایز باشد و هیچ اشکالی ندارد؛ زیرا شفاعت همچون دعا است و چون التماس دعا جایز است، پس طلب شفاعت نیز جایز خواهد بود.

ص: ۶۵

شبهات وهابی‌ها و شفاعت

ممکن است وهابی‌ها بگویند: روایات یاد شده، دلالت برجواز طلب دعا وشفاعت از زنده‌ها دارند نه از مرده‌ها. ما نیز شفاعت زنده‌ها را جایز می‌دانیم و بر شفاعت مرده‌ها معتقد نیستیم؛ حال شفیع پیامبر باشد یا غیر پیامبر؛ زیرا طلب شفاعت از آن‌ها، به معنای عبادت کردن آن‌ها است و هر عبادتی که برای غیر خدا باشد، شرک خواهد بود؛ زیرا آن دسته از کفار هم که پیامبر صلی الله علیه و آله با آن‌ها می‌جنگید، به خاطر همین بود که از بت‌ها و مرده‌ها شفاعت می‌طلبیدند که قرآن در سوره زمر آیه سوم و سوره یونس آیه هیجدهم از آن‌ها خبر داده:

«... آنان که غیر خدا را اولیای خود قرار دادند، دلیلشان این بود که می‌گفتند: این‌ها را نمی‌پرستیم مگر به‌خاطر این‌که ما را به خدا نزدیک می‌کنند.» «(۱)»

«... آن‌ها غیر از خدا چیزهایی را می‌پرستند که نه به آنان زیان می‌رسانند و نه سودی می‌بخشند و می‌گویند: این‌ها شفیعان ما نزد خدا هستند! ...». «(۲)»

این‌ها نیز وجود خدا را باور داشتند و معتقد به توحید

۱- أَلا لِلَّهِ الدِّينُ الْخالِصُ وَ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِياءَ ما نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونا إِلَى اللَّهِ زُلْفى

۲- وَ يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ ما لا يَضُرُّهُمْ وَ لا يَنْفَعُهُمْ وَ يَقُولُونَ هؤُلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللَّهِ ...

ص: ۶۶

در خالقیت و رازقیت خدا بودند ولی چون بعضی از مخلوقات را میان خود و خدا واسطه قرار می‌دادند و از آن‌ها شفاعت می‌طلبیدند، پیامبر صلی الله علیه و آله با تمام آن‌ها به مقاتله و جنگ برخاست و فرقی بین هیچ‌کدام نگذاشت که ملائکه را شفیع قرار می‌دادند یا افراد صالح و مؤمن و یا بت‌هایی که یادبود مرده‌ها بودند، همه را کافر می‌دانست و خون و مال همه را مباح کرد.

جواب از این شبهه:

دلیل اول

در این استدلال دو اشتباه وجود دارد که براساس آن، حکم به کفر و شرک تمام مسلمان‌های غیر وهابی داده‌اند:

الف- شفاعت خواستن را عبادت شفیع دانسته‌اند، در حالی که پیشتر ثابت کردیم درخواست شفاعت و التماس دعا از کسانی‌که خداوند آن‌ها را محترم شمرده، از یک مقوله است و به هیچ‌وجه به معنای پرستش نیست.

ب- شرک جاهلیت، که پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله جان و مالشان را حلال کرد، به این جهت نبود که افرادی را واسطه و یا شفیع قرار می‌دادند و در این دو آیه نیز نفرموده است، چون غیر خدا را شفیع و واسطه قرار می‌دادند پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را کافر و مشرک شمرد، بلکه در هر دو آیه تصریح شده است آنچه

ص: ۶۷

موجب شرک و کفر آن‌ها شده بود، همان عبادتشان بود که غیر خدا را می‌پرستیدند؛ زیرا:

در آیه اول: ... وَ الَّذِینَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِیاءَ ما نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِیُقَرِّبُونا إِلَی اللَّهِ زُلْفی ... تصریح دارد که آن‌ها می گفتند: «ما بت‌ها را نمی‌پرستیم مگر به‌خاطر این‌که ما را به خدا نزدیک کنند.» از این سخن که آن‌ها استدلال می کردند معلوم می‌شود تقرّب و شفاعت را معلول و عبادت و پرستیدن را علت قرار داده‌اند. بنابراین، از نظر عقلی بسیار واضح و روشن است که علت غیر از معلول است. آنچه موجب کفر و شرک آن‌ها بود، همانا علت بوده نه معلول!

در آیه دوم: وَ یَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ ما لا یَضُرُّهُمْ وَ لا یَنْفَعُهُمْ وَ یَقُولُونَ هؤُلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللَّهِ ... نیز معلوم است که جمله «هؤُلاءِ شُفَعاؤُنا» بر جمله «یَعْبُدُونَ» عطف شده است. این نیز بدیهی است که معطوف و معطوف علیه باید دو چیز باشد و گرنه عطف یک شیء بر خودش جایز نیست، پس روشن است که در اینجا نیز علت اصلی کفر آن‌ها پرستش چیزهایی به جای خدا بوده نه از آن رو که آن‌ها را واسطه و شفیع قرار داده بودند.

دلیل دوم

جمله ... اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِیاءَ ...؛ «آن‌ها که غیر

ص: ۶۸

خدا را اولیای خود قرار دادند.» هم چنین جمله وَ یَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ ...؛ «و چیزهایی غیر از خدا می‌پرستیدند.» صریح‌اند در این‌که از خدا اعراض کرده و مخالف امر خدا عمل می‌کردند. بنابراین، اصلا مسلمان نبوده‌اند.

دلیل سوم

جمله: ما لا یَضُرُّهُمْ وَ لا یَنْفَعُهُمْ نیز اشاره دارد بر این‌که آن‌ها سنگ‌ها و درخت‌ها و جمادات را می‌پرستیدند و از آن‌ها شفاعت می‌خواستند، در صورتی‌که خداوند چنین حق و توانی را به آن‌ها نداده است. برخلاف کسانی که خداوند این حق را به آن‌ها داده و آن‌ها را قادر بر شفاعت نموده است. بنابراین، کسانی را که خداوند اجازه شفاعت به‌آن‌ها داده، نمی‌توان با سنگ، چوب و جماد، که دارای چنین اجازه‌ای نیستند، مقایسه کرد. همین طور نمی‌شود متوسلین به این‌ها را با متوسلین به جمادات و اشیای غیر قادر و غیر مجاز قیاس کرد؛ زیرا آن‌ها کافر و بت‌پرست بودند اما این‌ها مسلمان و موحّدند.

احجار و اشجار و بت‌ها، غیر قادر و غیر مجاز در شفاعت بودند، ولی خداوند به انبیا و اولیا و صالحان قدرت و اجازه شفاعت داد. چگونه می‌توان آن‌ها را با یکدیگر مقایسه کرد؟! پس آنچه را که وهابی‌ها می‌گویند: «طلب شفاعت از صالحان، همان قول کفار است» که می‌گفتند: «هؤُلاءِ

ص: ۶۹

شُفَعاؤُنا» درست نیست؛ زیرا عبادت با طلب شفاعت فرق دارد. آن‌ها کافر بودند و بت‌ها را عبادت می کردند، ولی ما مسلمانیم و از پیامبر و صالحان، که از طرف خدا حق شفاعت دارند، شفاعت می‌خواهیم و به هیچ‌وجه آن را عبادت نمی کنیم.

دلیل چهارم

با این که «طلب دعا» با «درخواست شفاعت» از یک مقوله هستند، چگونه است که آقایان وهابی، التماس دعا از مؤمنان را جایز می‌دانند و اجازه می‌دهند به هر یک از مؤمنان بگویند: «ادعُ لی/ برای من دعا کنید» چرا وقتی مسلمانی بخواهد به پیامبر صلی الله علیه و آله بگوید: «اشْفَعْ لِی» می گویند حرام و شرک است و جایز نیست؟! میان این دو مورد چه تفاوتی است که یکی را جایز می‌دانند و دیگری را غیر جایز؟! آیا اینگونه برخورد با پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله و با اهل بیت او، که عِدل قرآن و یکی از دو ثقل یادگار او هستند، توهین به مقام و مرتبه آن‌ها نیست؟ آنان کسانی هستند که خداوند احترامشان را واجب کرده و اجازه شفاعتشان داده است.

چگونه است که از یک انسان معمولی درخواست دعا جایز می‌باشد ولی از پیامبر خدا، یا امامان معصوم و اولیاء اللَّه طلب دعا و شفاعت حرام، کفر و شرک است؟!

ص: ۷۰

شبهه دیگر

وهابی‌ها به آیات دیگری از قرآن تمسّک جسته، با استناد به ظاهر آن‌ها، ایجاد شبهه کرده‌اند که چون شفاعت مخصوص خداوند تبارک و تعالی است، پس هیچ‌کس حق ندارد از غیر خدا شفاعت بخواهد؛ از جمله آیاتی که به آن‌ها تمسّک کرده‌اند عبارت است از:

* قُلْ لِلَّهِ الشَّفاعَةُ جَمِیعاً. «(۱)» گفته‌اند: چون تمام شفاعت از آن خدا است، پس درخواست شفاعت از غیر خدا، جایز نیست.

* ... فَلا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَداً «(۲)» «پس هیچ‌کس را با خدا نخوانید.»

همچنین گفته‌اند: چون شفاعت خواستن از پیامبر صلی الله علیه و آله دعا برای اوست، پس حرام است؛ چرا که «دعا» در قرآن و سنت به معنای عبادت است؛ «الدُّعاءُ مُخُّ الْعِبَادَةِ».

بنابراین، اگر طلب شفاعت با دعا یکی بوده و دعا به معنای عبادت باشد، پس طلب شفاعت از پیغمبر؛ یعنی عبادت پیغمبر و عبادت پیغمبر یعنی عبادت غیر خدا و عبادت غیر خدا حرام است، پس تمام شفاعت از آن خدا است و از غیر خدا نباید طلب شفاعت کرد.

۱- زمر: ۴۴

۲- جن: ۱۸

ص: ۷۱

پاسخ شبهه

آیه اول: قُلْ لِلَّهِ الشَّفاعَهُ جَمِیعاً.

معنـای آیه این نیست که فقـط خـدا شـفاعت می‌کنـد و غیر خـدا اصـلًا شـفاعت نمی‌کنـد، بلکه اصل شـفاعت مال خـدا و به دست خداست، مانعی ندارد بخشی از آنچه را که مال خدا است به دیگری هم واگذار کند و ما ثابت کردیم که انبیا، صالحان و فرشتگان و حتی برخی از جمادات؛ماننـد حجرالأسود و غیر آن، به این افتخار نایل آمده و می‌توانند شـفاعت کنند. بنابراین، اثبات شـیء نفی ماعدا نمی‌کند.

آری، شـفاعت ملکِ خـدا و از آنِ اوست و به هرکس بدهد و اجازه فرماید، او هم می‌تواند شـفاعت کند. قرآن کریم در چند مورد به آن تصریح کرده است:

۱. مَنْ ذَا الَّذِی یَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ؛ «(۱)» «چه کسـی است که بتواند بدون اجازه او شفاعت کند.» بنابراین، اگر به کسی اجازه دهد، می‌تواند شفاعت کند و این شفاعت به هیچ‌وجه از مالکیت مطلقه او چیزی کم نمی‌کند.

۲. ... وَ لا یَشْـفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضـی ... «(۲)» «و آن‌ها (یعنی شـفاعت کنندگان) جز برای کسـی که خدا راضـی به شـفاعت او است، شفاعت نمی‌کنند.»

از این آیه استفاده می‌شود که هیچ‌کس حق شفاعت

۱- بقره: ۲۵۵

۲- . انبیاء: ۲۸

ص: ۷۲

ندارد مگر با دو شرط:

الف- «مشفوع له»؛ کسی که می‌خواهند شفاعتش کنند، باید «مرتضی»؛ یعنی مورد رضایت خدا باشد.

ب- «شفیع» و شفاعت کننده باید مأذون از طرف خدا باشد. هرگاه یکی از این دو شرط موجود نبود، شفاعت غیر ممکن خواهد شد. بنابراین، معنای ... للَّهِ الشَّفاعَةُ جَمِیعاً؛ یعنی هیچ‌کس بدون اذن و اجازه او حق شفاعت ندارد و نمی‌تواند از کسی شفاعت کند؛ چنانکه بسیاری از مفسّران اهل سنّت، مانند طبری نیز همینگونه معنا کرده‌اند. «(۱)» آیات ۲۳ سوره سباء، ۱۰۹ طه و ۲۶ نجم نیز آن را تأیید می‌کنند؛ یعنی هیچ‌کس جز ذات پروردگار، مالک حق شفاعت نیست مگر این‌که خدا این حق را به دیگری واگذارد و او بتواند شفاعت کند.

با این توضیح، دانسته شد آنچه که وهابی‌ها خواسته‌اند از این آیه استفاده کنند که: شفاعت مخصوص خداست و از هیچ مخلوقی نباید طلب شفاعت کرد، نا به‌جا و نادرست است؛ زیرا نه خود لفظ، آن را تأیید می‌کند، نه عرف، نه آیات دیگر و نه هیچ یک از مفسّران چنین نظریه‌ای داده‌اند.

آیه دوم: ... فَلا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَداً.

استدلال به این آیه نیز درست نیست؛ زیرا

۱- در جلد ۱۱، ص ۱۰

ص: ۷۳

اولا: آیه مربوط به دعا است نه شفاعت. بنابراین، از محلّ بحث خارج است.

ثانیاً: اگر این آیه دلالت کند بر این‌که طلب شفاعت از غیر خدا جایز نیست، باید دعا را هم شامل شود؛ یعنی باید دلالت کند که طلب دعا از غیر خدا نیز جایز نیست؛ چرا که هر دوی این‌ها دعا برای غیر خداست و آیه ... فَلا تَدْعُوا ... شامل هر دو می‌شود و حال آن‌که وهابی‌ها طلب دعا از غیر را جایز می‌دانند.

بنابراین، چه فرقی است میان این سخن، که به کسی بگوییم: «یا فُلان اشْفَع لِی»، یا این‌که گفته شود: «ادْعُ لِی»؟

اگر دومی (ادْعُ لِی) جایز است، اولی (اشْفَع لِی) نیز باید جایز باشد و اگر اشفع لی جایز نیست ادع لی نیز نباید جایز باشد!

دلایل منکران شفاعت:

وهابی‌ها برای رد شفاعت، به دو دلیل تمسّک نموده و بر حرمت آن استدلال کرده‌اند:

۱. درخواست شفاعت از غیر خدا شرک است!

استدلال وهابیان بر این مطلب این است که گفته‌اند:

درخواست شفاعت از غیر خدا عبادت اوست و عبادت غیر خدا، به یقین شرک می‌باشد. پس نتیجه می گیریم:

ص: ۷۴

درخواست شفاعت از غیر خدا به‌طور قطع شرک خواهد بود و ما به هیچ‌وجه حق نداریم بگوییم: «یَا مُحَمَّدُ اشْفَعْ لَنا عِنْدَ اللَّهِ»؛ «ای محمد نزد خدا در حق ما شفاعت کن.»

پاسخ نخست:

در پاسخ این شبهه، که نوعی سفسطه و قیاس باطل است، باید بگوییم:

درخواست شفاعت از غیر خدا، هیچ‌گاه به‌معنای عبادت و پرستش غیر خدا نیست؛ زیرا عبادت و پرستش آن است که انسان «مطلوب منه» را، که از او درخواست شفاعت می‌کند، خدا و ربّ و همه کاره بداند و با همین قصد و عقیده، در برابرش خضوع و اظهار تذلّل نماید وگرنه مطلق خضوع و اظهار تذلّل، نه عبادت است و نه موجب شرک و کفر. اگر مطلق خضوع در برابر غیر خدا، موجب شرک و کفر کسی شود، باید از زمان حضرت آدم علیه السلام تا این زمان، تمام افراد بشر کافر شده باشند! چرا که فردی را نمی‌توان یافت که عبادت به معنای اطاعت و خضوع در مقابل کسی را نداشته باشد. اگر مطلق اطاعت از غیرخدا و انقیاد در برابر او کفر است، باید اطاعت عبد از مولی، زن از شوهر، خادم از مخدوم، کارگر از کارفرما، رعیت از ارباب، نظامیان از فرماندهان و ... کفر و شرک به حساب آید و اگر مطلق خضوع و اطاعت در برابر غیرخدا

ص: ۷۵

موجب شرک و کفر باشد، پس چرا خداوند سبحان به پیامبر بزرگ اسلام امر کرد: «بال و پر خود را برای مؤمنان بگستران و در مقابل آنان متواضع باش». آیا خداوند سبحان پیامبرش را امر به شرک کرده است؟! اگر مطلق خضوع و تواضع در مقابل غیرخدا شرک و کفر است، چرا خداوند اطاعت همسر را از شوهرش واجب کرد؟! آیا خدا آن‌ها را امر به شرک و کفر کرده است؟!

با توجه به توضیحی که داده شد، معلوم گردید مطلق خضوع و تواضع، عبادت نیست و اگر هم باشد، موجب شرک و کفر نخواهد بود؛ زیرا عبادتی موجب شرک می گردد که انسان غیرخدا را در تمام صفات، با خدا مساوی و برابر بداند یا خودِ غیر خدا را خدا بداند، در این صورت است که شخص، کافر و مشرک خواهد شد؛ مانند گروهی از مسیحیان، که حضرت مسیح و مادرش را خدا خواندند، نه مانند مسلمان‌ها که هیچ‌کس را مساوی با خدا و شریک در کار او نمی‌دانند.

پاسخ دوم:

از بسیاری از آیات قرآن استفاده می‌شود که خداوند متعال حق شفاعت را به گروهی از بندگان خاص خود داده است؛ مانند آیه ۸۶ سوره زخرف:

- وَ لا یَمْلِکُ الَّذِینَ یَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفاعَةَ إِلَّا مَنْ

ص: ۷۶

شَهِدَ بِالْحَقِّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ.

«کسانی که دیگری را به جای خدا می‌خوانند، مالک مقام شفاعت نیستند، مگر کسانی که با آگاهی کامل شهادت به حق داده باشند.»

از این آیه استفاده می‌شود که خداوند امر شفاعت و مالکیت آن را در اختیار گروهی از اولیای خود، که به حق شهادت می‌دهند، قرار داده است. یعنی این حق را به آن‌ها داده تا بتوانند در مورد برخی از گناهکاران شفاعت کنند. با این وصف وقتی خداوند این حق را به آن‌ها داد تا از بعضی از گناهکاران شفاعت نمایند، آیا طبیعی نیست که گناهکار، از دری که به رویش باز شده وارد شود و درخواست شفاعت نماید؟ اگر به گدایان و نیازمندان بگویند در خانه فلان ارباب و صاحب مال به روی همه باز است و به همه کمک می کند، حال ممکن است گدا و نیازمندی این خبر را بشنود و درخواست کمک نکند و در آتش فقر و گدایی بسوزد و جان بسپارد، آیا این گدا مورد نکوهش صاحبان خرد قرار می گیرد یا آن گدایی که از این حق استفاده کرده و با مراجعه به ارباب بخشنده، جان خود و افراد وابسته به خود را نجات داده است؟

منع درخواست:

وهابی‌ها معتقدند: «خداوند به اولیای خود حق

ص: ۷۷

شفاعت داده لیکن ما را از درخواست آن منع کرده است».

اولًا: در کدام آیه و در کجای قرآن درخواست شفاعت از شافعان منع شده است؟

ثانیاً: این کار نوعی تناقض گویی است؛ زیرا اختلاف دو قضیه در ایجاب و سلب، قابل جمع نیست. توضیح مسأله این است: اگر خداوند متعال به اولیای خود اجازه داد که درباره برخی از گناهکاران شفاعت کنند، اجازه مزبور به این معناست که دیگران می‌توانند با مراجعه به اولیاء، از آن حق بهره‌مند گردند. بنابراین، وقتی «حق بهره‌مندی» را به آن‌ها داده، چرا «درخواست» را ممنوع کرده است؟ آیا این نوعی تناقض نیست؟ و آیا اینگونه سخن‌ها را می‌توان به خدای سبحان نسبت داد؟

۲. درخواست شفاعت و شرک مشرکان

دومین دلیلی که مخالفان شفاعت آورده‌اند، عبارت است از وحدت مناط میان شفاعت مشرکان و شفاعت از اولیای خدا. آنان می‌گویند: علت شرک مشرکان در زمان پیامبرخدا صلی الله علیه و آله این بود که بت‌ها را مؤثر می‌دانستند، لذا از آن‌ها درخواست شفاعت می‌کردند. درخواست کنندگان شفاعت از اولیاءاللَّه نیز، چون اولیاءاللَّه را مؤثر می‌دانند، از آن‌ها درخواست شفاعت می‌کنند. بنابراین، هر نوع طلب شفاعت از پیامبر صلی الله علیه و آله و اولیای خدا، مانند طلب شفاعت

ص: ۷۸

مشرکان از بت‌ها است؛ همانگونه که درخواست شفاعت از بت‌ها طبق آیه: وَ یَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ ما لا یَضُرُّهُمْ وَ لا یَنْفَعُهُمْ وَ یَقُولُونَ هؤُلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللَّهِ ... «(۱)» شرک به شمار آمده پس طلب شفاعت از اولیاءاللَّه نیز شرک خواهد بود.

پاسخ اول:

استدلال فوق، نوعی مغالطه وقیاس فاسدی‌است که ازچند جهت باطل می‌باشد زیرا:

اولًا: دو چیز مساوی را زمانی می‌توان با یکدیگر مقایسه کرد که از هر جهت با هم مساوی باشند. پس اگر جهتِ برابری در آن دو، یکی نباشد، نتیجه درستی به دست نخواهد آمد.

همانگونه که پیداست، مقایسه بالا، یکی از همین قیاس‌های غلط است؛ زیرا دو طرف قیاس هیچ‌گونه شباهتی با همدیگر ندارند و میان «درخواست شفاعت مشرکان از بت‌ها» و «درخواست شفاعت مسلمانان از اولیای خدا» تفاوت از زمین تاآسمان‌است.

مشرکان بت‌ها را خدا و صاحب اصلی شفاعت

۱- یوسف: ۱۸، مشرکان چیزهایی را به جای خدا می‌پرستند که سود و زیانی به آن‌ها نمی‌رساند و می گویند این‌ها شفیعان ما در نزد خدا هستند.»

ص: ۷۹

می‌دانستند، در حالی که مسلمانان انبیا و اولیا را بندگان خدا می‌دانند که از طرف خدا مأذون و دارای این مقام شده‌اند که بتوانند شفاعت کنند. حال چگونه ممکن است این دو نوع شفاعت را با یکدیگر مقایسه کرد؟

ثانیاً: آیه وَ یَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ ... تصریح به بت پرستی آنان دارد که از خدا اعراض کرده و اصلًا مسلمان نبوده‌اند و دنباله آیه: ... وَ یَقُولُونَ هؤُلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللَّهِ ... که عطف بر جمله «وَ یَعْبُدُونَ» شده، نشان می‌دهد:

معطوف علیه با معطوف، دو چیز هستند؛ زیرا عطف شیء برخودش جایزنیست. پس علت اصلیِ کفرآن‌ها بت‌پرستی بوده که چیزهایی را به جای خدا می‌پرستیدند، نه این‌که آن‌ها را واسطه و شفیع قرار دهند.

پاسخ دوم:

۱. اگر طلب دعا از غیر خدا، کفر است و شرک و حرام، چرا شخص پیامبر صلی الله علیه و آله از امت خود می‌خواست برایش دعا کنند و به آن‌ها می‌فرمود: «صَلّوُا عَلیَّ فإنَّ صَلاتَکمْ تَبْلغُنِی ...»؛ «برای من دعا کنید؛ زیرا دعای شما به من می‌رسد.» در جای دیگر به امت خود فرمود: «صَلُّوا عَلَیَّ ثُمَّ سَلُوا اللَّهَ لِیَ الْوَسِیلَهً»؛ «برایم دعا کنید و از خداوند برایم طلب وسیله نمایید، هرکس برایم طلب وسیله نماید شفاعتم

ص: ۸۰

برایش حلال خواهد شد.» «(۱)»

معلوم است که صلوات امت برای پیامبر صلی الله علیه و آله، همان دعا برای او است و هرگاه از طرف خدا باشد، رحمت و بالا بردن درجه و مقام او خواهد بود. بنابراین، چگونه ممکن است طلب دعای پیامبر صلی الله علیه و آله از امت، عین توحید و یکتاپرستی باشد اما طلب دعای امت از او، عین کفر و شرک؟! با این‌که احتیاج امت به دعای او، برای آمرزش گناهان خود، به مراتب بیشتر از احتیاج او به دعای امت می‌باشد!

۲. ترمذی درکتاب دعوات، ابن ماجه در مناسک، احمد حنبل در مسند «(۲)» از عبداللَّه ابن عمر روایت کرده‌اند: وقتی عمر می‌خواست برای انجام عمره راهیِ مکه شود، از پیامبرخدا صلی الله علیه و آله اجازه گرفت. حضرت، ضمن این‌که به وی اجازه داد، از او خواست برایش دعا کند و فرمود: «لَا تَنْسَنَا مِنْ دُعَائِکَ یَا أَخِی»؛ «ما را از دعای خود فراموش نکن، برادر!» و در مدینه به او می‌فرمود: «یَا أَخِی أَشْرِکْنَا فِی دُعَائِکَ»؛ «برادر! ما را در دعایت شریک گردان.»

۳. مسلم در صحیح خود کتاب فضائل الصحابه، در

۱- صحیح مسلم کتاب صلاهٔ ۱۱-/ ابو داود صلاهٔ ۳۶-/ ترمذی مناقب ۱-/ نسائی اذان ۳۷. مسند حنبل ۲/ ۱۶۸ و ۲۶۵ و ...

۲- ج ۱، ص ۲۹ و ج ۲، ص ۵۹

ص: ۸۱

فضائل اویس قرن از چند طریق با سند صحیح روایت کرده است رسول خدا صلی الله علیه و آله به عمر فرمود: «إنْ اسْتَطَعْتَ أنْ يَسْتَغْفِرَ لَکَ فَافْعَلْ»؛ «اگر بتوانی از اویس قرن درخواست دعا کنی این کار را بکن.»

نووی در شرح آن نوشته: این روایت دلالت صریح دارد بر استحباب طلب دعا و استغفار از هرکس که اهل صلاح باشد، هر چند خودِ درخواست کننده افضل و برتر از دیگران باشد. بنابراین، اگر طلب دعای از غیر، کفر و شرک باشد آنگونه که وهابی‌ها می گویند، چگونه پیامبر عظیم‌الشأن اسلام یک شخصیت بارزی مانند عمر را امر به شرک کرده و فرموده است: «از اویس قَرَن درخواست دعا کن؟!»

ص: ۸۲

طلب دعا از مردگان

اشاره

وهابی‌ها آنگاه که با این روایات روبه‌رو می‌شوند، بهانه دیگری عَلَم کرده، می‌گویند: درست است که طلب دعا از زنده‌ها منعی ندارد، لیکن طلب دعا از مردگان جایز نیست؛ نه از انبیا، نه از صالحان و نه از هیچ‌کس دیگر از آنان که مرده‌اند. نباید گفت: تو از خدا برای من چنین و چنان بخواه؛ زیرا نه هیچ یک از صحابه و تابعین چنین کاری کرده‌اند و نه ائمه (ائمه اهل سنت) گفته‌اند و نه حدیثی بر جواز آن وارد شده است. پس آیه ... فَلا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَداً «(۱)» شاملش می‌شود و نباید از مرده‌ها، هر چند پیامبر باشد طلب دعا کرد؛ زیرا طلب دعا از او، عبادتش محسوب می‌شود.

پاسخ:

در پاسخ این خیال واهی باید گفت:

اولًا: هر خواسته‌ای از غیر خدا نه عبادت او است و نه منعی از نظر شرعی دارد. اگر کسی را دعوت کنید که به

۱- جن: ۱۸

ص: ۸۳

سوی شما بیاید، آیا شما عبادت کننده او خواهید بود؟ اگر از وی درخواست کنید به شما کمک کند یا حاجتی از شما برآورد، آیا شما او را عبادت کرده‌اید و با این عمل، گناه‌کار می‌شوید؟ به یقین چنین نیست. پس باید گفت معنای آیه مبارکه که فرموده است: «احدی را با خدا نخوانید»، مطلق دعا نیست و شامل هر دعایی نمی‌شود، منظور از آن، دعای مخصوص است که نباید همراه با خدا خوانده شود و مساوی با دعای خدای قادر متعال باشد؛ یعنی آن را که با خدا می‌خواند، باورش این باشد که او نیز مانند خدای سبحان، قادر و مختار است و از هر جهت مانند خداست؛ همانگونه که یهود و نصاری در معابد خود نسبت به عزیر و مسیح انجام می‌دهند و همانگونه که بت‌پرستان و مشرکان در کعبه در باره بت‌ها عمل می‌کردند و مانند کسانی که فرشتگان و جن را می‌خواندند و معتقد بودند که آن‌ها نیز به تنهایی یا همراه با خدا می‌توانند در آفرینش یا در سرنوشت آن‌ها مؤثر باشند. منظور از دعای با خدا که در آن آیه نهی شده، اینگونه دعاها و امثال آن است. لذا آیه ۱۹۴ و ۱۹۷ سوره اعراف این‌گونه اعتقادات را رد کرده، می‌فرماید: «غیر خدا، هرکه را می‌خوانید، بندگانی مانند شما هستند. اگر راست می‌گویید باید به شما پاسخ دهند.» «(۱)»

۱- إِنَّ الَّذِینَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبادٌ أَمْثالُکُمْ ...

ص: ۸۴

و در آیه دوم می‌فرماید: «هر آنچه را، غیر خدا می‌خوانید، نمی‌توانند یاریتان کنند و نمی‌توانند حتی خودشان را یاری دهند.» «(۱)»

پس با این وصف، چگونه آن‌ها را با خدا می‌خوانید و از آن‌ها یاری می‌خواهید و شفاعت می‌طلبید؟

از این آیـات دانسـته می‌شود که دعـای مورد نهی، دعـای خاصـی است و شامـل هر دعایی نیست و این آیات نمی‌توانـد ردّ بر آن‌ها باشد. با توجه به توضیح بالا، معلوم شد کسی که پیامبر یا امام و یا یکی از اولیای خدا را بخواند و از ایشان کمک بخواهد، دعای او جزو دعای منهیّ عنه نیست که در آیه ... فَلا تَـدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَـداً از آن نهی شـده؛ زیرا اینگونه دعاها، غیر از دعای خودِ خـدا، چیز دیگری نیست. کسی که اعتقاد دارد تمام کارها به‌دست خداست؛ اگر بخواهد دعایش را مستجاب می کند وشفاعتش را می‌پذیرد و اگر نخواهد رد می کند، به یقین اینها جزو دعای منهیّ‌عنه نیست. با توجه به این‌که طلب دعا و شـفاعت از کسی می کند که خداوند خودش این حق را به او داده است.

«معیّت» چیست؟

علاوه بر آن، کلمه «مَعَ» که در آیه آمده:- احدی را «با»

۱- وَالَّذِینَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَایَسْتَطِیعُونَ نَصْرَکُمْ وَلَا أَنفُسَهُمْ یَنصُرُون

ص: ۸۵

خـدا و همسان با خـدا نخوانید- مفهوم خاص خودش را دارد. مفهوم معیّت، گرچه نوعی انضـمام و پیوسـتن به دیگری است، اما در عین حال مفهومی مسـتقل است و برای تحقّقش، نیازی به موضوع دیگر نـدارد. بنابراین، معیتی که در آیه از آن نهی شده، به معنای مساوات است؛ یعنی نباید کسی را در دعا و عبادت با خدا مساوی بدانید و کسی که پیامبر صلی الله علیه و آله را می‌خواند تا او خدا را بخواند و در نزد او برای حاجاتش شـفاعت کند، هرگز او را منضم به خدا نکرده و با خدا برابر ننموده است، بلکه در واقع خدا را می‌خواند؛ خدایی که خود امر کرده و این حق را به آن‌ها داده است که از دیگران طلب دعا و شـفاعت کنید. پس منظور از «معیت» در این آیه، صـرف مشارکت در وجود نیست و گرنه باید تمام دعاها که در مجالس و محافل و میان افراد صورت می گیرد و از غیر خـدا طلب چیزی می‌نماینـد؛ مانند «يَا فُلانُ اسْقِنِی» حرام باشد. وقتی اینگونه دعاها از مصادیق مشارکت نبوده و حرام نیست، گفتن: «يَا مُحَمّدُ ادْعُ لِیَ اللّه» نیز نباید حرام باشد.

کوتـاه سـخن آن‌که دعـای «مَعَ اللَّه» دعای در عرض دعای خـدا است، نه دعای در طول آن. بـدیهی است دعای اصـنام اگر آنگونه باشد که گفتیم، باز حرام است؛ زیرا خداوند آن را نهی کرده و دعای اصنام و بت‌ها، خلاف امر خدا و تکذیب پیامبران الهی است. مشرکان و بت‌پرستان،

ص: ۸۶

فرشتگان و جن را هم مانند خدا می‌دانستند و عیسی علیه السلام را شریک خدا و مؤثر در قدرت می‌شمردند.

ادعای ابن تیمّیه

ابن تیمیه و پیروانش مدعی هستند که هیچ‌یک از صحابه و تابعین، بلکه بعد از تابعین، کنار قبور انبیا، اولیا و صالحان دعا نخوانده و به آنـان توسّل نجسته‌اند! روشن است که این، ادعایی است بی‌دلیل. آنان بدین‌وسیله جز این‌که قدر و ارزش انبیا و اولیا را پایین بیاورند، کار دیگری نکرده‌اند.

اکنون باید از آنان پرسید: مگر شما در تمام اعصار حضور داشته‌اید و در تمام جاهایی که انبیا و اولیا و صالحان دفن شده‌اند بوده‌اید و دیده‌اید که چنین ادعای بیجا و بی‌پایه‌ای را بر زبان می‌آورید؟!

در تاریخ نمونه‌های زیادی وجود دارد که این سخن ابن تیمیه را رد می‌کند؛ مانند:

۱. مگر مالک‌بن انس امام دارالهجره نبود و مگر شافعی درباره‌اش نگفت: او حجت خدا بر خلق خدا است؟

مگر او از تابعین یا از تابعینِ تابعین نبود که منصور دوانیقی در همین مورد از او پرسید و پاسخ شنید؟

منصور از وی پرسید: وقتی به زیارت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می‌روم رو به قبله بایستم و دعا کنم یا رو به پیامبر؟ مالک در

ص: ۸۷

پاسخش گفت: چگونه روی از او بر می گردانی در حالی‌که او وسیله تو و وسیله پدرت آدم علیه السلام است تا روز قیامت؟! هنگام زیارت رو به روی آن حضرت بایست، نه رو به قبله. «(۱)» وقتی مالک جواب منصور را اینگونه داد، آیا از علمای مدینه کسی منکر فتوای وی شد؟ با این‌که در آن روزگار، مدینه پر از تابعین و تابعینِ تابعین بود و همچنین علمای زیادی از بلاد اسلامی در آنجا حضور داشتند؟! آیا فضیلت محل دفن پیامبر عظیم‌الشأن اسلام صلی الله علیه و آله که سرور کائنات و اشرف فرزندان آدم است، نیازمند روایت و نصّ مخصوص است؟ وقتی فضیلت آن مکان مسلّم باشد، نماز در آن نیز مسلّم خواهد بود. لازم نیست فرشته‌ای برای ابن تیمیه و ابن عبدالوهاب نازل شود و خبر دهد که نماز در محل با فضیلت، افضل است از نماز در غیر آن! چگونه است که آقایان در اینجا به دنبال قطع و یقین می گردند ولی آنجا که می‌خواهند مسلمانان غیر وهابی را تکفیر کنند و مال و جانشان را حلال بشمارند، به هر ظنّ و وهمی بسنده می کنند و بدون هیچ دلیلی فتوا به قتل مسلمان‌ها می‌دهند؟!

۲. احمد بن زینی دحلان، شیخ‌العلمای شافعی‌ها و مفتی آنان، در کتاب «خلاصهٔ‌الکلام» و «الدرر السنیه» «(۲)»

۱- وفاءالوفا، ج ۴، ص ۱۳۷۶

۲- کشف الارتیاب، ص ۳۱۹

ص: ۸۸

نوشته است: ابن حجر در کتاب «خیرات الحسان» فصل بیست و پنجم، در مناقب و فضایل ابو حنیفه می‌نویسد: در مدتی که امام شافعی در بغداد زندگی می‌کرد، پیوسته به زیارت ابوحنیفه می‌رفت، کنار قبرش می‌ایستاد زیارت می‌کرد و به وسیله او متوسل به خدای تعالی می‌شد تا حاجاتش را روا کند.

۳. وی افزوده است: این مسأله نیز مسلّم است که امام احمد (ابن حنبل) برای برآوردن حاجات خود، به شافعی متوسّل می‌شد. بعد از وی نیز به حدّی به او احترام می‌کرد که فرزندش عبداللّه در شگفت شد و به او اعتراض کرده، گفت: تو خود نیز مانند شافعی امامی! چگونه در مقابل قبر او این همه اظهار خضوع و خشوع می‌کنی؟ احمد بن حنبل در پاسخ پسرش گفت: فرزندم! شافعی مانند خورشید است در میان مردم و مانند عافیت است برای بدن!

۴. زینی دحلان همچنین نوشته است: وقتی به امام شافعی خبر دادند که مردم برای حاجات خود به امام مالک متوسل می‌شوند، چیزی نگفت و عمل آن‌ها را ردّ نکرد.

۵. ابن حجر هیتمی «(۱)» نوشته است: احمدبن حنبل و ابو حنیفه و شافعی به اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و به دودمان او بسیار احترام می‌کردند تا آنجا که شافعی خود را شیعه و

۱- الصواعق المحرقه، صص ۱۴۸ و ۱۸۰

ص: ۸۹

پیرو آنان معرفی می‌کرد. وقتی به او ایراد گرفتند که چگونه خود را پیرو آنان می‌دانی؟ گفت:

یَا أَهْلَ بَیتِ رَسُولِ اللَّه حُبُّکُم فرضٌ مِنَ اللَّهِ فی القرآنِ أنْزَلَهُ

کفاکم مِن عَظیم القَدرِ أَنَّکُم مَن لَم یُصَلِّ عَلَیکُمْ لَا صلاةَ لَهُ

ای اهـل بیـت پیـامبر صـلی الله علیـه و آلـه محبـت و دوسـتی شـما چیزی اسـت کـه خـدا آن را در قرآن واجـب کرده، در عظمت و بزرگواری شـما همین بس است که هر کس در تشـهد نماز، بر شـما صـلوات نفرستد نمازش درست نیست. سپس در جواب ایراد و اعتراض اعتراض کنندگان افزود:

آلُ النبیِّ ذَریعتی وَ هُمْ إلَیه وَسِیلَتی

أَرجُو بِهِم أُعطی غداً بیدیَ الیَمینِ صَحیفَتی

دودمان پیامبر صلی الله علیه و آله وسیله من در پیشگاه خدا هستند.

امیدوارم فردای قیامت به وسیله آن‌ها نامه عملم را به دست راستم بدهند.

۶. سمهودی (م ۹۱۱ ق.) در کتاب وفاء الوفا، ص ۱۳۷۶ ط بیروت دار احیاءالتراث العربی نوشته است: «ابو عبداللَّه محمد بن عبداللَّه بن الحسین السامری حنبلی در کتـاب «المسـتوعب» در بـاب زیارت قبر پیامبر در ضـمن آداب زیارت آن بزرگوار نوشـته است: «... سپس نزدیک قبر می‌آید، کنار آن می‌ایستد بگونه‌ای که قبله را پشت سر، قبر

ص: ۹۰

را جلو روی خود و منبر را طرف چپ خود قرار دهد».

آنگاه کیفیت خواندن دعا و زیارت را نقل کرده است که چگونه دعا بخواند.

۷. ابو زکریا، محیی الدین نووی، شارح صحیح مسلم (م ۶۷۶) در کتاب «حلیة الأبرار و شعارالأخیار فی تلخیص الدعوات والأذکار»(۱) در آداب زیارت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می‌نویسد: «آنگاه که زائر نماز تحیّت مسجد را خواند، نزدیک قبر آن بزرگوار آمده، قبر را پیش رو و قبله را پشت سر خود قرار دهد و با فاصله حدود چهار ذراع بایستد و بی آن‌که صدایش را بلند کند، با صدای متوسط بگوید:

«السَّلامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ ...»

۸. علامه محمد بن علان الصدیقی شافعی اشعری، در کتاب «الفتوحات الربانیّه علی الأذکار النواویه» در شرح جمله «قبله را پشت سر قرار دهد» می‌نویسد: «هَذَا مَذهَبُنا وَ مَذهب الْجُمهُور مِنَ الْعُلَمَاء»؛ «اینگونه ایستادن و پیامبر صلی الله علیه و آله را زیارت کردن، مذهب ما و مذهب جمهور علمای ما است.»

سپس می‌افزاید: ابوحنیفه نیز همین عقیده را داشته است؛ زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله زنده است. وقتی با او سخن می گویی، نباید پشت به آن حضرت کنی. پس آنگاه که استاد در مسجدالحرام برای تدریس می‌نشیند، تمام شاگردانش

۱- ص ۳۲ و ۳۳

ص: ۹۱

پشت به کعبه و رو به استاد می‌نشینند، آیا پیامبر صلی الله علیه و آله شایسته‌تر از یک استاد معمولی نیست که پشت به او نکنند؟

۹. ابو منصور کرمانیِ حنفی گفته است: اگر کسی به زائر توصیه کرد سلامش را به پیامبر صلی الله علیه و آله برساند و بگوید:

«السَّلامُ عَلَیْکَ یَا رَسُولَ اللَّهِ عَنْ فُلانِ بْنِ فُلانٍ أَنَّهُ یَسْتَشْفِعُ بِکَ إِلَی رَبِّکَ بِالرَّحْمَةِ وَالْمَغْفِرَةِ فَاشْفَعْ لَهُ».

این‌ها و بسیاری دیگر از علمای اهل سنت تصریح کرده‌اند که نماز خواندن، دعا کردن، توسل جستن و شفاعت خواستن از پیامبر صلی الله علیه و آله، بعد از رحلت، و توسل به اهل بیت او بعد از فوت، سیره گذشتگان از صالحان، انبیا و اولیا، و مذهب جمهور علمای ما بوده و به آن عمل می‌کرده‌اند.

اکنون باید پرسید، چگونه است که ابن تیمیه و ابن عبدالوهّاب خلاف روش امام مالک، امام شافعی، ابوحنیفه و احمد که حتی بعد از فوت شافعی به او متوسل می‌شده، عمل می‌کنند و می‌گویند:

«هیچ یک از صحابه و تابعین، بلکه بعد از تابعین به هیچ‌وجه کنار قبور انبیا، اولیا و صالحان دعا نخوانده و به آنان توسّل نجسته‌اند»؟!

آیا این ادعا کذب محض است و به خاطر رسیدن به اهداف سیاسی که داشته‌اند، آن را ساخته‌اند؟ یا پیشوایان چهارگانه علمای اهل سنت که برخلاف ادعای مزبور عمل

ص: ۹۲

می کرده‌اند، از عالمان و صالحان نبوده‌اند؟ در هر صورت جواب روشن است!

بوسه بر قبور و تبرک به آن چرا؟!

از اشکالات دیگری که وهابی‌ها بر شیعیان، بلکه بر تمام فرقه‌های مسلمان وارد کرده و آن‌ها را کافر و مشرک می‌خوانند، این است که چرا شیعیان قبور پیامبران، امامان، صالحان و اولیاءاللّه را می‌بوسند و به آن‌ها تبرّک می‌جویند، در صورتی که این عمل، مانند عمل اهل جاهلیت است که نسبت به اصنام و بت‌های خود انجام می‌دادند.

پاسخ

احترام قبور پیامبران و صالحان، بلکه همه مؤمنان- مرده و زنده- تا زمانی که از سوی شارع مقدس تصریح به حرمت نشده باشد، نه تنها اشکال ندارد بلکه در نظر عقل و شرع، رجحان نیز دارد؛ زیرا احترام به آن‌ها و به قبورشان، از مصادیق تعظیم شعائر دینی است که خداوند در موردش فرمود: ... وَ مَنْ یُعَظِّمْ شَعائِرَ اللَّهِ فَإِنَّها مِنْ تَقْوَی الْقُلُوبِ و چون دلیلی بر تحریمش وجود ندارد، داخل عموم اصالهٔ الإباحه خواهد شد. علاوه بر اصالهٔ الإباحه، عقل نیز احترام تمام کسانی را که به‌گونه‌ای قرب به خدای سبحان دارند، نیک و جایز می‌شمارد و به‌هیچ‌وجه

ص: ۹۳

آن‌را عبادت آن‌ها نمی‌داند؛ زیرا هر تعظیم و احترامی عبادت نیست و نه تنها موجب کفر و شرک نمی‌گردد بلکه احترام به آن‌ها عین عبادت و اطاعت از خدای تعالی است؛ زیرا احترام گذاشتن به کسی‌که خدا به او احترام گذاشته، اطاعت و عبادت خود اوست همانگونه که از آیه ۸۰ سوره نساء استفاده می‌شود اطاعت از پیامبر صلی الله علیه و آله اطاعت از خودِ خدا است. احترام به او نیز احترام به خودِ خداوند خواهد بود؛ زیرا انبیا در پیشگاه خدا دارای احترام ویژه و شأن و شرف و فضیلتی برتر هستند که دیگران فاقد آن مقام و مرتبت می‌باشند. خداوند آن‌ها را به رسالت خود برگزیده و بر تمام آفریدگان خود برتری داده که امین دین و شریعت او باشند. صالحان نیز دوستداران خدا و مطیع اوامر و نواهی او هستند.

بنابراین، کسی در واجب الاحترام بودن آن‌ها؛ چه در حال حیات و چه پس از مرگ، تردید ندارد و احترام به آن‌ها را عین احترام به خدا می‌داند. بنابراین، احترامی که پیامبران، صالحان و عالمان در زمان حیات دارند، به هیچ‌وجه با ارتحال و فوت از بین نمی‌رود به همین جهت امام مالک در بحثی که با منصور دوانیقی داشتند، به او گفت: «حرمهٔ النبیّ (صلّی اللَّه علیه و سلّم) میّتاً کَحُرمَته حیّاً»؛ «احترام پیامبر صلی الله علیه و آله در حیات و مماتش یکسان است.»

بنابر این، چون شرافت و احترام هر مکان، بستگی دارد

ص: ۹۴

به احترام و شرافت کسی که در آنجا مدفون است؛ از این رو، محلّ دفن پیامبران، صالحان، عالمان و اولیای خدا نیز به خاطر احترام مدفونین در آن مکان، دارای همان احترام و شرافتی خواهند شد که خود صاحب قبر دارد؛ همانگونه که خود صاحب قبر واجب‌الاحترام است و باید در مقابلش خضوع کرد، در مقابل قبرش نیز باید تواضع و خضوع نمود؛ زیرا گفته‌اند: «شرفُ المکانِ بالمکین».

چنانکه پوست حیوان مذبوح، آنگاه که جلد قرآن شود، شایسته اکرام و احترام و مایه برکت است و در این‌صورت، احترامش واجب و اهانت و بی‌اعتنایی به آن حرام خواهد بود. بنابراین، همانگونه که احترام به جلد قرآن احترام به خود قرآن می‌باشد، احترام به قبور اولیاءاللّه نیز احترام به خود آن‌ها خواهد بود. پس احترام به این قبور و خضوع و خشوع نمودن در برابر آن‌ها، به امر و دستور خود باری‌تعالی است که آن‌ها را محترم و معظم قرار داده؛ زیرا این‌ها قبور انبیا و پیامبرانی هستند که خداوند امر به اکرام و احترام آن‌ها نموده و هر اطاعتی که به واسطه امر پروردگار باشد در واقع اطاعت و عبادت خود او خواهد بود مانند:

احترام کردن به برادر دینی. احترام به پدر و مادر و اظهار خضوع و فرود آوردن جناح ذل در مقابل آن‌ها. احترام به مسجد و نماز تحیت در آن. احترام به کعبه و طواف به دور آن. احترام به حرم و مرتکب نشدن محرّمات آن. احترام به

ص: ۹۵

مقام ابراهیم و نماز طواف پشت آن خوانـدن. احترام به حِجر اسـماعیل و خواندن نماز در آنجا. احترام حجرالأسود و تقبیل و اسـتلام نمـودن آن، و بسیاری مـوارد دیگر که خداونـد احـترام آن را واجب کرده و احـترام کردن به آن‌هـا که به خـاطر امر خـدای تعـالی صورت می‌گیرد اطاعت و عبادت خود خـدا خواهد بود. احترام گذاشـتن به پیامبر صـلی الله علیه و آله نیز از این قبیل است. خداوند تعالی احترام آن بزرگوار را تا آنجا واجب شمرده که فرمود:

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَرْفَعُوا أَصْواتَکُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِیِّ وَ لا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ کَجَهْرِ بَعْضِکُمْ لِبَعْضٍ ....

«ای کسانی که ایمان آورده‌ایـد، صـدای خود را از صـدای پیامبر فراتر نبرید و در برابر او صدایتان را بلند نکنید، آنگونه که برخی از شما در برابر بعضی بلند سخن می گویید.»

توجه

از آنچه گفته شـد، دانستیم که اگر احترام به قبور انبیا و صالحان، عبادت آن‌ها و شـرک به خـدا محسوب شود، باید احترام به کعبه، طواف در پیرامون آن، بوسیدن و اسـتلام حجرالأسود، احترام حِجر اسـماعیل، مقام ابراهیم، محترم شمردن مساجد و مشاعر اسلامی؛ مانند عرفات، مشعر و

ص: ۹۶

منا، احترام به پـدر و مادر و تواضع و فروتنی در برابر آنان، فرود آوردن صدا در حضور پیامبر، تواضع پیامبر در برابر مؤمنان، سـجده کردن فرشـتگان بر آدم علیه السلام و سجده برادران یوسف و پدر و مادرش بر وی، تعظیم و احترام ارتشیان در برابر امیران و مافوق خود، احترام صـحابه به پیـامبر و خلفـا، احترام پیامبران بر پـدر و مادر و خضوع و فروتنی کامل در برابر آن‌ها، و بالأخره احترام خودِ وهابی‌ها به ابن سعود و ...

کفر و شـرک باشد، می‌پذیرید که در این صورت، هیچ انسانی؛ حتی پیامبران و اولیا، از شرک و کفر سالم نخواهند ماند؛ زیرا وقتی معتقد شدید که هر تعظیم و احترامی، عبادت و هر عبادتی برای غیر خدا شرک است، پس باید تمام موارد یاد شده و مانند آن، کفر و شـرک باشد و باید ملتزم شویم که خداوند سبحان امر به شرک و کفر کرده است! روشن است که چنین ملازمه‌ای از نگاه عقل و شرع باطل و نادرست است. خداونـد فرموده است: إِنَّ اللَّهَ لَا یَغْفِرُ أَنْ یُشْـرَکَ بِهِ ...؛ یعنی خداوند هرگز شـرک را نمی‌آمرزد. چیزی که تا این انـدازه مبغوض خدا است، چگونه به آن امر می‌کند؟ و اگر به فرض محال، امری نیز بر آن واقع شود، به هیچ‌وجه آن را از شرک بـودن تغییر نمی‌دهـد و رفـع شـرک از آن نمی‌شود؛ زیرا چیزی که قبـل از صـدور امر، شـرک بود بـا امر به آن تغییر مـاهیت نمی‌دهد و هرگز تبدیل به توحید نمی‌شود؛ زیرا هیچ حکمی نمی‌تواند

ص: ۹۷

موضوعی را تغییر دهد. چه رسد به این‌که ادله عقلی و نقلی نیز بر لزوم احترام قبور انبیا و اولیا وجود دارد.

چگونه ممکن است خداوند احترام به یک سنگ را، به خاطر این‌که حضرت ابراهیم هنگام ساختن خانه کعبه پای خود را روی آن گذاشته، واجب می‌کند و آن را کفر و شرک نمی‌داند، اما قبری را که بدن شریف خلیلش در آنجا دفن شده، همچنین قبری را که بدن اشرف کائنات و سرور فرزندان آدم در آنجا به خاک سپرده شده، آن را کفر و شرک می‌داند؟! اگر قبور دارای احترام و فضیلت نبودند، چرا خلیفه اول و دوم وصیت کردند آن‌ها را در جوار قبر پیامبر صلی الله علیه و آله دفن کنند؟ و چرا پیروانشان آن را بزرگترین منقبت و فضیلت می‌دانند که در جوار قبر پیامبر صلی الله علیه و آله دفن شده‌اند؟ اگر قبور دارای احترام نبودند و امید خیر و برکتی از آن‌ها نبود، چرا وقتی که بنی‌هاشم می‌خواستند جنازه امام حسن مجتبی را به عنوان تجدید عهد، کنار قبر جدش پیامبر صلی الله علیه و آله ببرند، بنی امیه به گمان این‌که می‌خواهند جنازه را در آنجا دفن کنند، لباس رزم پوشیده، مانع شدند و گفتند:

چرا باید عثمان در دورترین نقطه بقیع دفن شود اما امام حسن علیه السلام در کنار قبر جدش؟! اگر قبر دارای احترام و فضیلت و برکت نبود، چرا بنی‌هاشم طبق وصیت امام مجتبی می‌خواستند جنازه‌اش را برای تجدید عهد نزد جدش ببرند؟! آیا این عمل عین توسل و تبرّک به پیامبر صلی الله علیه و آله

ص: ۹۸

و قبر او نیست؟ چرا وهابی‌ها آن را شرک می‌شمارند؟! آیا امام حسن علیه السلام و تمام بنی‌هاشم با این عمل مشرک شدند و وهابی‌ها معنای توحید را بهتر از آنان فهمیدند؟

اگر قبور انبیا دارای احترام و ارزش نبود، چرا بنی‌امیه از این‌که عثمان در کنار قبر پیامبر صلی الله علیه و آله دفن نشده و در دورترین نقطه بقیع مدفون گردیده، تأسف می‌خورند؟ تمام این‌ها دلالت بر فضیلت و برتری بقعه نبوی دارد و همه مسلمانان محل دفن پیامبر را محترم می‌شمارند و برای به دست آوردن شرافت و فضیلت آن، حاضرند جان فدا کنند!

بنابراین، وهابی‌ها که احترام به قبور انبیا و صالحان را با احترام اصنام و اوثان قیاس می‌کنند، قیاسی است مع‌الفارق و فاسد که حاکی از نابخردی و جهل مرکب آنان است؛ زیرا خدای سبحان احترام به قبور انبیا و اولیا را لازم دانسته و احترام به اصنام و اوثان را حرام شمرده است وتفاوت میان این دو، آشکار است.

تبرّک به قبور انبیا و ...

تبرک به قبر پیامبر صلی الله علیه و آله و دیگر انبیا و اولیا، مانند بوسیدن، استلام و گشتن پیرامون آن، هیچ اشکالی ندارد و اگر بعضی از علمای اهل‌سنت فتوا به کراهت داده‌اند، از این باب بوده است که گمان کرده‌اند فاصله گرفتن از قبر شریف به ادب نزدیکتر است. اخبار و روایات نیز مؤید جواز است، برای

ص: ۹۹

نمونه، به موارد زیر توجه کنید:

۱. سمهودی «(۱)» از ابوالحسین، یحیی بن حسین بن جعفر، در کتاب اخبارالمدینه، از عمربن خالد، از ابی نباته، از کثیربن زید، از مطّلب بن عبداللَّه بن حنطب روایت کرده که: روزی مروان بن حکم وارد مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله شد، دید مردی خودش را روی قبر آن حضرت انداخته و می‌بوسد.

او که به پندار خود، این عمل را ناروا می‌دانست، پشت گردن آن شخص را گرفته، بلند کرد و با اعتراض شدید، وی را از این عمل منع کرده، گفت: می‌فهمی چه می‌کنی؟

تو با بوسیدن سنگ و آجر قبر، مرتکب شرک شدی؟!

آن مرد در پاسخ مروان گفت: آری، می‌دانم چه می‌کنم، من نه سنگ را و نه آجر را، که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را زیارت می‌کنم. بارها از حضرت شنیده‌ام که می‌فرمود:

هرگاه متولّیان و مسؤولان امر دین، افراد شایسته و اهل باشند، نسبت به آن نگران نباشید لیکن هرگاه افراد نا اهلی متولّی و متصدّی دین شدند، در آن صورت بر احوال دین بگریید.»

مطّلب بن عبداللَّه افزود: آن مرد، ابو ایّوب انصاری، صحابیِ خاص پیامبرخدا صلی الله علیه و آله بود. «(۲)»

۱- وفاء الوفا، ج ۴، ص ۱۴۰۴

۲- همچنین نک: مستدرک حاکم نیشابوری متوفای ۴۰۵ ق. ج ۴، ص ۵۱۵؛ مسند احمد حنبل، ج ۵، ص ۴۲۲؛ شفاء السقام، ص ۱۱۳

ص: ۱۰۰

۲. سمهودی در جای دیگر از کتابش می‌نویسد: همین روایت را احمد با سند حسن، از عبدالملک بن عمر بن کثیر بن زید، از داود بن ابی صالح نقل کرده لیکن واژه «آجر» را نیاورده است. همچنین طبرانی در کتاب «الکبیر» و «الأوسط» آن را نقل کرده است.

۳. سمهودی «(۱)» و علامه امینی «(۲)» از منابع معتبر آورده‌اند: وقتی بلال (مؤذن پیامبر) برای زیارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله از شام به مدینه آمد، کنار قبر آن حضرت نشست و بسیار گریست. صورتش را بر آن می‌مالید و می‌بوسید. این داستان پس از خوابی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله در عالم رؤیا به او فرمود: ای بلال، این چه جفایی است که در حقّ ما روا داشته‌ای؟ آیا وقت آن نرسیده است که به زیارت ما بیایی؟! «(۳)» ۴. از تحفه ابن عساکر نقل کرده که طاهربن یحیی حسینی گفت: پدرم از جدم، از حضرت جعفربن محمد علیهما السلام از پدرش، از علی علیه السلام روایت کرده گفت:

پس از آن‌که بدن پیامبر صلی الله علیه و آله را به خاک سپردند، حضرت

۱- وفاء الوفا، بیروت، چاپ چهارم، ج ۴، ص ۱۴۰۵

۲- در الغدیر، ج ۵، ص ۱۴۷

۳- تاریخ ابن عساکر، ترجمه ابراهیم بن محمد الأنصاری و ترجمه بلال، ابن اثیر در اسدالغابه

ص: ۱۰۱

زهرا علیها السلام نزد قبر پدر آمده خود را روی آن انداخت و مقداری از خاک قبر را برداشت و بر چشم‌های خود مالید و در حال گریه می‌گفت:

مَاذَا عَلی مَنْ شَمَّ تُرْبَةَ أَحْمَدَ أَنْ لَا يَشُمَّ مَدَى الزَّمَانِ غَوَالِيَا

صُبَّتْ عَلَيَّ مَصَائِبُ لَوْ أَنَّهَا صُبَّتْ عَلَى الْأَيَّامِ عُدْنَ لَيَالِيَا «(۱)»

۵. سمهودی در همین کتاب می‌نویسد: خطیب بن حَمَله روایت کرده است که ابن عمر هرگاه به زیارت پیامبر صلی الله علیه و آله می‌رفت، دست راست خود را روی قبر آن حضرت می‌گذاشت. بلال نیز دو طرف صورتش را بر آن می‌نهاد.

سمهودی سپس افزوده است: «تردیدی نیست که عشق و علاقه به آن حضرت اقتضا می‌کند اینگونه برخورد و اظهار احترام شود. بدیهی است مراتب معرفت مردم مختلف است، همانگونه که در حال حیات نیز مختلف

۱- علامه امینی از کتاب« الوفا» ی ابن جوزی،« سیره نبوی» از سیدالناس، قسطلانی در« المواهب»، شبراوی در« الاتحاف»، سمهودی در« وفاء الوفا»، خالدی در« صلح الاخوان»، حمزاوی در« مشارق الأنوار»، زینی دحلان در« سیره نبویه»، عمر رضا کحاله در« اعلام النساء»، ابن حجر در« فتاوی الفقهیه»، خطیب شربینی در« تفسیر» خود، و ...

ص: ۱۰۲

بودند؛ برخی از آن‌ها کسانی هستند که وقتی او را مشاهده کنند، از خود بی‌خود می‌شوند و با بی‌صبری و بی‌تابی به سویش می‌دوند. بعضی دیگر دارای صبر و تحمل و بردباری‌اند. با حوصله و به آرامی به حضورش می‌رسند.

۶. حافظ بن حجر گفته: بسیاری از بزرگان و صاحبان نظریه، از مشروعیت بوسیدن حجرالأسود استنباط کرده‌اند که بوسیدن هرکس یا هر چیزی که لازم الاحترام باشد جایز است؛ خواه آدم باشد یا غیر آدم. زیرا مناط و معیار در هر دو یکی است.

وقتی که از احمد حنبل می‌پرسند: بوسیدن منبر و قبر پیامبر صلی الله علیه و آله جایز است یا نه؟ به آن اشکالی وارد نمی‌کند.

علاوه بر آن، ابن حجر از ابن ابی صیف یمانی، که یکی از علمای بزرگ شافعی در مکه بود، نقل کرده است که او نیز قائل به جواز بوسیدن مصحف و اجزای حدیث و قبور صالحان بوده است.

۷. قاضی الطیب الناشری، از محبّ الدین طبری نقل کرده است که او بوسیدن و دست کشیدن بر قبر پیامبر صلی الله علیه و آله را جایز می‌دانست و می‌گفت: سیره و روش تمام علمای صالح و شایسته، همین بوده است. آنگاه برای تأیید سخن خود این شعر را می‌خواند:

لو رَأینا لسلیمی أثراً لسجدنا ألفَ ألفٍ لِلأثر

«هر گاه از معشوق خود نشان و اثری بیابم، هزار

ص: ۱۰۳

هزار بار بر آن سجده خواهم کرد.»

مجنون لیلی در همین مورد اینگونه گفته است:

أَمُرُّ عَلَى الدِّيَارِ دِيَارِ لَيْلَى أُقَبِّلُ ذَا الْجِدَارَ وَذَا الْجِدَارَا

وَمَا حُبُّ الدِّيَارِ شَغَفْنَ قَلْبِي وَلَكِنْ حُبُّ مَنْ سَكَنَ الدِّيَارَا

«هر گاه گذارم به خانه‌ای که لیلی در آن‌جا ساکن است بیفتد، صاحب آن خانه و دیوارهایش را بوسه باران خواهم کرد.

این خانه نیست که مرا دیوانه خود ساخته، بلکه عشق و علاقه به صاحبِ خانه!»

۸. ابو خَیثَمه (زهیر بن حرب، متوفای ۲۳۴ ق. که ثقه و مورد اعتماد اهل سنت است) از مصعب بن عبداللّه، از اسماعیل بن یعقوب تیمی روایت کرده است که: ابن مُنکدر (ابوعبد اللّه مدنی، یکی از پیشوایان و بزرگان تابعین، متوفای ۱۳۰ ق.) با اصحاب جلسه می‌گذاشت و تدریس می‌کرد. بارها اتفاق می‌افتاد که به بیماری «صُمات» مبتلا می‌شد و زبانش بند می‌آمد؛ به‌گونه‌ای که نمی‌توانست حرف بزند. هنگام ابتلا به این مرض، کنار قبر پیامبر صلی الله علیه و آله می‌آمد و با همان حال صورتش را بر قبر می‌گذاشت و برمی‌گشت. گروهی بر این کارش سرزنش کردند در پاسخ آنان گفت: گاهی خطر بسیار بزرگی به سراغم می‌آید و مرا

ص: ۱۰۴

به شدّت تهدید به مرگ می کند! آنگاه که این حالت بر من عارض می‌شود، نزد قبر پیامبر صلی الله علیه و آله می‌آیم و از آن حضرت شفا و بهبودی طلب می کنم.

راوی (اسماعیل بن یعقوب) می‌افزاید: ابن منکدر، علاوه بر این که به قبر پیامبر اعظم تبرّک می‌جست و از آن حضرت شفا می‌خواست، در نقطه‌ای از صحن مسجد نیز روی خاک‌های آن غلط می‌خورد و از این پهلو به آن پهلو می‌شد تا تمام بدنش به خاک مسجد آغشته و متبرّک شود.

سپس همانجا دراز می کشید! وقتی از او می‌پرسیدند: چرا چنین می کنی؟! می گفت: «در عالم رؤیا دیدم که پیامبرخدا صلی الله علیه و آله در اینجا نشسته بود.»

۹. عزّ بن جماعه حمویِ شافعی (متوفای ۸۱۹ ق.) از کتاب «علل و سؤالات»، تألیف عبداللّٰه بن احمد حنبل نقل کرده است که: عبداللّٰه از پدرش در باره مردی پرسید که منبر پیامبر صلی الله علیه و آله را لمس می کند و بدین‌وسیله به آن تبرّک می‌جوید و یا آن را می‌بوسد. در مورد قبر آن حضرت نیز چنین برخوردی دارد و قصدش از این عمل به دست آوردن ثواب خدای تبارک و تعالی است. آیا این عمل جایز است؟

پدرش پاسخ داد: «لَا بَأْسَ بِهِ»؛ «اشکال ندارد.» «(۱)»

۱- وفاء الوفا، ج ۴، ص ۱۴۰۴

ص: ۱۰۵

۱۰. از امیر مؤمنان، علی علیه السلام روایت شده که فرمود:

«پس از آن‌که پیامبرخدا صلی الله علیه و آله رحلت کرد، سه روز بعد از دفن آن حضرت، مردی از اعراب آمد و با حالت بی‌تابی و بی‌قراری خود را روی قبر انداخت. وی با دست خود، خاک قبر را برمی‌داشت و بر سر و صورتش می‌ریخت و می‌گفت:

ای پیامبرخدا صلی الله علیه و آله، هر چه گفتی، اطاعت کردیم، احکام خدا را به ما رساندی، آن‌ها را حفظ کردیم؛ از احکامی که خداوند بر تو نازل کرد این بود که: «... مخالفان هنگامی‌که بر خود ستم می‌کردند، نزد تو آمده، از خداوند آمرزش می‌خواستند و پیامبر برای آن‌ها استغفار می‌کرد. خدا را توبه‌پذیر و مهربان می‌یافتند» «(۱)» به دنبال قرائت آیه، خطاب به پیامبر کرده، گفت: ای فرستاده خدا، من گناهکارم، آمده‌ام تا برایم از خدا طلب آمرزش کنی. وی همچنان با پیامبر صلی الله علیه و آله سخن می‌گفت که ناگهان ندایی از قبر برخاست و گفت: «قَدْ غَفَرَ لَکَ»؛ «خداوند تو را بخشید.»

این روایت را بسیاری از علمای بزرگ اهل سنت در کتاب‌های خود نقل کرده‌اند و ما برخی از آن‌ها را که علّامه امینی در کتاب شریف الغدیر «(۲)» ذکر کرده، در اینجا می‌آوریم تا دروغ ابن تیمیه (یا حد اقل اشتباه او) که مدّعی

۱- نساء: ۶۴

۲- ج ۵، ص ۱۴۸

ص: ۱۰۶

است هیچ‌یک از اصحاب و علمای سلف قائل به جواز اینگونه اعمال نبوده‌اند، فاش و آشکار شود.

۱. حافظ ابوسعید عبدالکریم سمعانی، متوفای ۵۷۳

۲. حافظ ابوعبد اللَّه بن نعمان مالکی، متوفای ۶۸۳، در مصباح الظلام.

۳. ابوالحسن علی بن ابراهیم بن عبداللَّه کرخی.

۴. شیخ شعیب الحریفیش، متوفای ۸۰۱، در الروض الفائق، ج ۲، ص ۱۳۷

۵. سید نورالدین سمهودی، متوفای ۹۱۱، در وفاء الوفا، ج ۲، ص ۴۱۲

۶. ابوالعباس قسطلانی، متوفای ۹۲۲، در مواهب اللدنیه

۷. شیخ داود خالدی، متوفای ۱۲۹۹، در صلح الاخوان، ص ۵۴۰

۸. شیخ حسن حمزاوی مالکی، متوفای ۱۳۰۳، در مشارق الأنوار، ص ۵۷

با توجه به موارد یاد شده و موارد بسیار دیگر، به خوبی دانسته می‌شود:

آنچه ابن تیمیه و وهابی‌ها ادعا کرده‌اند که: هیچ‌یک از اصحاب و علمای اسلام، بوسیدن و تبرّک جستن به قبور انبیا و اولیا را جایز ندانسته‌اند، حرفی است گزاف و بی‌دلیل.

ص: ۱۰۷

به همین جهت قاضی‌القضاهٔ تقی الدین ابوالحسن سُبکیِ شافعی، متوفای ۷۵۶ ق. در کتاب شفاءالسقام، «(۱)» که آن را در ردّ بر عقاید ابن تیمیه نوشته، گفته است:

«ولا دلیل له علی ذلک، بل نحن نقطع ببطلان کلامه فیه، وأنّ المعلوم من الدین و سیر السلف الصالحین التبرک ببعض الموتی من الصالحین، فکیف بالأنبیاء والمرسلین، ومن إدّعی أن قبور الأنبیاء وغیرهم من أموات المسلمین سواء فقد أتی أمراً عظیماً نقطع ببطلانه وخطئه فیه، وفیه حطٌّ لرتبهٔ النبی- صلّی اللّه علیه [و آله] وسلّم- إلی درجهٔ من سواه من المسلمین وذلک کفر متیقَّنٌ. فإنّ من حط رتبهٔ النبی- صلّی اللّه علیه [و آله] وسلّم- عمّا یجب له فقد کفر».

«ابن تیمیه که تبرک به قبر پیامبر را منکر است، هیچ دلیلی برای اثبات مدعای خود ندارد، بلکه ما قطع و یقین داریم که سخن او باطل و گزاف و ناحق است؛ زیرا در گذشته سیره و روش مؤمنان صالح، و علما و بزرگان متدین این بوده که حتی به قبور مؤمنان و صالحان تبرّک می‌جستند تا چه رسد به قبور پیامبران و رسولان الهی. بنابراین، اگر کسی بگوید:

۱- ص ۱۳۰، چاپ سوم، دائرةالمعارف العثمانیه

ص: ۱۰۸

قبور پیـامبران خـدا بـا قبور دیگر مسـلمانان فرقی نـدارد، لافی است بیهوده و گزافی است نابخردانه که ما یقین به بطلان و اشـتباه آن داریم. این سخن توهین و اهانت به مقام شامخ پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله و پایین آوردن مقام شامخ او است که خود این سخن موجب کفر قطعی خواهـد شـد؛ زیرا هرکس پیامبر صـلی الله علیه و آله را از مقام و مرتبتی که خدا به او داده پایین‌تر آورد، به یقین کافر خواهد شد.»

۱۱. قاضـی عیاض مالکی در کتاب «الشـفاء»، بعد از کلام مفصـلی که در لزوم تعظیم و احترام قبر پیامبر صـلی الله علیه و آله آورده، نوشته است:

«شایسـته است تمـام جای‌هـا و امـاکنی که مربـوط به اسـلام و نزول وحی است و همه جاهـایی که فرشـتگان خـدا؛ ماننـد جبرئیـل و میکائیـل در آنجـا نزول و عروج کرده‌انـد و نیز در هر جـا کـه تقـدیس و تسبیـح خـدا می‌شـود و خـاکش منسـوب به سیدالمرسـلین می‌گردد، و از آنجا آثار دین و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله منتشر می‌شود و نور نبوت از آنجا به دیگر مکان‌ها پخش می‌گردد و هر زمینی که با بدن پیامبر تماس داشـته و پیامبر بر خاک آن نشسـته، شایسـته است مورد تعظیم و احترام قرار گیرد و به‌گونه‌ای شود که رایحه عطرآگینش تمام آن فضا را تغییر دهد، منزل و

ص: ۱۰۹

دیوارهایش بوسه باران شود.»

یَا دارَ خَیرِ المرسَلِین و مَن بِهِ هُدِیَ الأنامُ وخُصَّ بالآیاتِ

عندی لِأَجْلِکَ لَوْعةٌ وَ صَبابةٌ وتَشَوُّقٌ مُتوَقِّدُ الجمَرَاتِ!

وَعَلَیَّ عَهْدٌ إنْ مَلأتُ مَحاجِری مِن تِلکُمُ الْجُدُرانِ والعَرَصاتِ!

لأُعَفِّرَنَّ مَصُونَ شَیْبِی بینَها مِن کَثرةِ التقبِیلِ والرَّشَفاتِ!

لوَلَا العَوادی وَالأَعَادِی زُرتُها أبداً وَلَو سَحْباً عَلَی الوَجَناتِ!

لَکِنْ سأُهْدِی مِن حَفِیلِ تحیَّتِی لِقَطِینِ تِلْکَ الدارِ والْحُجُراتِ

«ای خانه بهترین پیامبران و ای کسی که پرچم هدایت انسان‌ها به وسیله تو برافراشته شد و نزول آیات ویژه تو گشت.

آتشِ عشق تو پیوسته از اعماق دلم شعله می‌کشد و جانم را در فراقت می‌سوزاند.

سوگند یاد می‌کنم حتی اگر تمام موانع و عواملِ باز دارنده جلو من قرار گیرند.

باز آنقدر بوسه بر آن بیت می‌زنم و اشک می‌ریزم تا به وسیله آن سپیدی محاسنم تغییر کند.

ص: ۱۱۰

اگر شتران تندرو و کاروانی که باید با آن‌ها بروم و دشمنان متجاوز اجازه می‌دادند بمانم، در همینجا می‌ماندم و تا ابد آن بیت را زیارت می‌کردم، هر چند با صورت مرا به خاک می‌کشیدند، باز دست از آن بر نمی‌داشتم.

ولی چون چنین موقعیتی برایم مقدور نیست بهترین تحیات و درودها را برای ساکن آن دیار و جایگاه می‌فرستم.»

۱۲. علامه امینی رحمه الله از محبّ الدین طبری نقل کرده است که وی در کتاب «ریاض النضره» «(۱)» ضمن حدیث مفصلی گفته است: وقتی عمربن خطّاب، با گروهی از اصحاب به مکه می‌رفتند، آنگاه که به «ابواء» رسیدند، پیرمردی نزد او آمد و استغاثه و درخواست کمک کرد.

پس از آن‌که عمر از مکه برگشت، به همان محل که رسید، احوال آن پیرمرد را جویا شد. همین‌که فهمید مرده و از دنیا رفته است، بی‌درنگ و شتابان به سوی قبر آن مرد رفت.

نخست بر او درود فرستاد و سپس قبر او را در بغل گرفت و برایش اشک می‌ریخت.

مرحوم علامه امینی پس از نقل این داستان، می‌افزاید:

«اگر عمل عمر، که خود را روی قبر یک فرد معمولی

۱- ج ۲، ص ۵۴

ص: ۱۱۱

می‌اندازد و قبر او را در آغوش می‌گیرد و بر او گریه می‌کند، جایز باشد، چه مانعی دارد که امت پیامبر صلی الله علیه و آله نیز بتوانند کنار قبر پیامبر و فرزندان پاک او، بایستند و همانگونه قبر آن‌ها را در آغوش بگیرند و درد دل کنند؟! زیرا آن‌ها کسانی هستند که خداوند در موردشان فرمود:

أُوْلَئِکَ الَّذِینَ هَدَی اللَّهُ فَبِهُدَاهُمْ اقْتَدِهِ.

«آن‌ها کسانی هستند که خداوند هدایتشان کرده، پس به هدایت آنان اقتدا کن.» «(۱)»

۱۳. از کتاب «فتح المتعال فی صفهٔ النِّعال» نوشته احمدبن محمد المقری المالکی (متوفای ۱۰۴۱ ق.) نقل شده که: حافظ ابو سعید بن علا گفت:

«در یکی از نوشته‌های قدیمی احمد حنبل، که ابن ناصر (حافظ محمدبن ناصر بغدادی، متوفای ۵۵۰ ق.) و حفاظ دیگر بر آن تعلیقه‌هایی نوشته بودند، آمده است: از او درباره بوسیدن قبر پیامبر صلی الله علیه و آله و منبر آن حضرت پرسیده بودند که آیا جایز است یا نه؟ در پاسخ نوشته بود: اشکال ندارد. ابو سعید بن علا (راوی این خبر) افزوده است: ما این نوشته را به «تقی بن تیمیه» نشان دادیم، بسیار تعجب کرد و گفت: آری، این سخن احمد است ولی من در شگفتم چگونه احمد این سخن را گفته است؟!

۱- انعام: ۹۰

ص: ۱۱۲

سپس خود راوی می‌گوید: هیچ تعجبی ندارد؛ زیرا وقتی امام احمد پیراهن شافعی را با دست خود می‌شوید و غساله و آب آن را به عنوان تبرّک و احترام به اهل علم می‌آشامد، به نظر شما چه اشکالی دارد که نسبت به صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و آثار باقی مانده از انبیا و پیامبران خدا، که درود خدا بر آن‌ها باد!- اینگونه عمل شود؟! و چه نیکو سروده است مجنون لیلی که:

أَمُرُّ عَلَى الدِّيَارِ دِيَارِ لَيْلَى أُقَبِّلُ ذَا الْجِدَارَ وَذَا الْجِدَارَا

وَمَا حُبُّ الدِّيَارِ شَغَفْنَ قَلْبِي وَلَكِنْ حُبُّ مَنْ سَكَنَ الدِّيَارَا

سنت و زیارت قبور مؤمنان

اشاره

قرآن کریم خطاب به پیامبر صلی الله علیه و آله، درباره منافقان می‌فرماید:

وَ لا تُصَلِّ عَلی أَحَدٍ مِنْهُمْ ماتَ أَبَداً وَ لا تَقُمْ عَلی قَبْرِهِ إِنَّهُمْ کَفَرُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ ماتُوا وَ هُمْ فاسِقُونَ «(۱)» در روایات صحیح، که مورد اتفاق تمام فِرَق اسلامی است، امر شده که مسلمانان به زیارت اهل قبور بروند این

۱- توبه: ۸۴

ص: ۱۱۳

مسأله تا آنجا مورد اهمیت و اهتمام علما بوده، که بعضی از علمای ظاهریه، به‌دلیل ظهور امر، آن را واجب شمرده‌اند.

اکنون برای دفع شبهه وهابی‌ها، که زیارت قبور را شرک و کفر می‌دانند، نمونه‌هایی از این روایات را، که علمای اهل سنت ذکر کرده‌اند، به ویژه روایاتی که در مورد زیارت زنان است (و وهابی‌ها آن را حرام می‌دانند) ذکر می‌کنیم:

۱. مسلم وبخاری در صحیح، ترمذی ونسائی در سنن، حاکم در مستدرک «(۱)» و بسیاری دیگر از بزرگان اهل سنت روایت کرده‌اند که پیامبرخدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«من پیش‌تر شما را از زیارت قبور منع کردم، ولی اکنون به شما می‌گویم: به زیارت اهل قبور بروید.» ترمذی در آخر آن افزوده است: «خداوند به پیامبر خود اجازه داد قبر مادرش را زیارت کند؛ «کُنْتُ نَهَیْتُکُمْ عَنْ زِیَارَةِ القُبُورِ، أَ لَا فزُورُوهَا ...» روایت فوق را بیش از بیست و پنج طریق نقل کرده و سند آن را صحیح دانسته‌اند.

۲. بیهقی در سنن «(۲)» از عبداللَّه بن ابی ملیکه روایت کرده که: روزی عایشه از قبرستان می‌آمد. به او گفتم: امّ المؤمنین! از کجا می‌آیی؟ گفت: از زیارت قبر برادرم عبدالرحمان بر می‌گردم. گفتم: مگر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از

۱- ج ۱، ص ۳۷۴

۲- ج ۴، ص ۷۸

ص: ۱۱۴

زیارت قبور نهی نکرد؟ گفت: پیش‌تر نهی کرده بود، لیکن پس از آن، فرمان به زیارت قبور داد.

۳. در همان مدرک آمده است: «سلیمان بن داود از جعفر بن محمد، از پدرش، از علی بن حسین علیهم السلام از پدرش روایت کرده که: حضرت فاطمه علیها السلام دختر پیامبر صلی الله علیه و آله هر روز جمعه، به زیارت قبر عمویش حمزه می‌رفت و در آنجا به عبادت می‌پرداخت و گریه می‌کرد؛ «... أَنَّ فَاطِمَةَ بِنْتَ النَّبِيِّ- صلّى اللَّه عليه [و آله] وسلّم- كَانَتْ تَزُورُ قَبْرَ عَمِّهَا حَمْزَةَ كُلَّ جُمُعَةٍ، فَتُصَلِّى وَتَبْكِى عِنْدَهُ» «(۱)»

۴. محمدبن احمد ابوالفتح الأبشیهی شافعی (متوفای ۸۵۰ ق.) «(۲)» روایتی نقل کرده که در آن آمده است: ابوبکر از دنیا رفت و بدنش را دفن کردند، عایشه که در آنجا حضور داشت، از جای برخاست و کنار قبر آمد، پس از زیارت قبر، با پدرش که مرده بود، به تفصیل راز و نیاز کرد.

۵. مسلم در صحیح، از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت می‌کند که:

جبرئیل فرود آمده، به من گفت: پروردگارت امر می‌کند به زیارت اهل بقیع بروید و برای ایشان درخواست آمرزش کنید. پیامبر صلی الله علیه و آله از رختخواب برخاست و به سوی بقیع رفت.

عایشه نیز به دنبال پیامبر حرکت کرد و همراه او به بقیع رفت. در آنجا از پیامبر پرسید: «چگونه اهل بقیع را زیارت

۱- مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۳۷۷

۲- مستطرف، ج ۲، ص ۵۸۱

ص: ۱۱۵

کنم؟». پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: بگو سلام و درود بر اهالی این سرزمین از مؤمنان و مسلمانان، خداوند گذشتگان و آیندگان را رحمت کند. «(۱)»

خلاصه این‌که:

اگر زیارت اهل قبور حرام بود، چرا پیامبر صلی الله علیه و آله به مسلمانان امر کرد به زیارت اهل قبور بروند: «زُورُوا الْقُبُورَ فَإِنَّهَا تُذكّركم اْلآخِرَةَ»؛ «به زیارت اهل قبور بروید، زیرا این کار شما را به یاد آخرت می‌اندازد.» «(۲)»

و در حدیث دیگر فرمود: «زُورُوا الْقُبُورَ فَإِنَّ لَكُم فِيهَا عِبْرَةٌ»؛ «به زیارت اهل قبور بروید، که در آن، برای شما درس عبرت است.» «(۳)»

اگر زیارت قبور برای زنان حرام است، چرا پیامبر صلی الله علیه و آله عایشه را از رفتن به بقیع نهی نکرد؟ نه تنها نهی نکرد که چگونه زیارت کردن را نیز به او آموخت. اگر زیارت اهل قبور، به ویژه برای زنان حرام است، چرا فاطمه زهرا علیها السلام هر جمعه به زیارت حضرت حمزه سیدالشهدا و دیگر شهدای احد می‌رفت و در کنار قبرشان نماز می‌خواند و گریه می‌کرد؟ و چرا وقتی عایشه به مکه آمد، به زیارت قبر برادرش عبدالرحمان رفت و بر سر مزارش نوحه‌سرایی کرد؟ «(۴)»

۱- صحیح مسلم، با شرح نووی، ج ۷، ص ۴۴ کتاب الجنائز

۲- سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۵۰۰، حدیث ۱۵۶۹

۳- کنزالعمال، ج ۱۵، ص ۶۴۷، حدیث ۴۲۵۵۸

۴- سنن ترمذی چاپ بیروت، ج ۳، ص ۳۷۱، حدیث ۱۰۵۵، کتاب الجنائز

ص: ۱۱۶

فتاوى علمای اهل سنت و قبور

اشاره

۱. ابن الحاجّ، ابو عبداللَّه عبدری مالکی (متوفای ۷۳۷ ق.) در کتاب «المدخل» «(۱)» چگونگی سلام بر اموات را ذکر کرده و آنگاه گفته است: غیر از این عبارات نیز هرچه بخواهی کم کنی یا بر آن بیافزایی مانعی نـدارد ... در ادامه آن می‌نویسـد: همچنین هنگامی که بلا یا مصیبتی بر او یا بر مسلمانان وارد شد، نزد این قبور برود و در پیشگاه خدا تضرّع و زاری نماید و از او بخواهد که آن بلا را برطرف سازد. آنچه گفتیم، مربوط به تمام اهل قبور است. اما اگر صاحب قبر از کسانی باشـد که صاحب کرامت و برکت باشـد به وسـیله او بـه خـدای تعـالی توسـل جویـد؛ زیرا بخـاری از انس رضــی الله عنـه روایـت کرده: «در مـواقعی کـه مردم دچـار قحطی و خشکسالی می‌شدند، عمربن خطاب متوسّل به عباس عموی پیامبر صلی الله علیه و آله می‌شد و می گفت:

«اللَّهُمَّ إنَّا كُنَّا نَتَوَسَّلُ إلَيْكَ بِنَبِيِّكَ- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [و آله] وَسَلَّمَ- فَتَسْقِينَا وَإنَّا نَتَوَسَّلُ إلَيْكَ بِعَمِّ نَبِيِّكَ فَاسْقِنَا فَيُسْقَوْنَ».

وقتی اینگونه متوسل می‌شد، خداوند دعایش را

۱- ج ۱، ص ۲۵۴

ص: ۱۱۷

مستجاب می کرد ...

در ادامه سخن، آنجا که بحث از توسل به قبور صالحان و مؤمنان می کند، می گوید: هرکس هر حاجتی دارد، نزد آن‌ها رفته واسطه میان خود و خدایشان قرار دهد ... که روش علما و بزرگان دین، در شرق و غرب عالم اسلام، چنین بوده است. بزرگان دین، با زیارت قبور مؤمنان، از آن تبرّک می‌جستند و به مراد خود می‌رسیدند. آنگاه از کتاب «سفینهٔ النجاء لأهل الالتجاء» نوشته امام ابوعبداللّه‌بن نعمان این عبارات را نقل می کند: «در نزد صاحبان بینش و دانش مسلم است که زیارت قبور صالحان به قصد تبرّک، از هر جهت مطلوب و دوست داشتنی است؛ زیرا برکت از ناحیه صالحان، هرگز قطع نمی‌شود؛ همانگونه که وجودشان در حال حیات دارای برکت بود، بعد از مردن نیز دارای برکت هستند ...» «(۱)» ۲. عزالدین شیخ یوسف اردبیلی شافعی (متوفای ۷۷۶ ق.) در کتاب «الأنوار لأعمال الأبرار» زیارت قبور را مستحب دانسته و افزوده است که: مستحب است نزدیک قبر رود و رو به روی آن دعا بخواند و ...

۳. شیخ زین‌الدین (متوفای ۹۶۹ یا ۹۷۰) که حنفی مذهب و معروف به ابن نجیم مصری است، در کتاب «البحر الرائق فی شرح کنز الدقائق» نوشته امام نسفی نوشته است:

«زیارت قبور و دعا برای اموات هیچ مانعی ندارد؛

۱- الغدیر، ج ۵، ص ۱۷۳ با تلخیص

ص: ۱۱۸

زیرا پیامبرخدا صلی الله علیه و آله پس از نهی از آن، بار دیگر آن را مجاز دانسته، بلکه به آن امر کرد.

دیگر این‌که سیره عملی تمام امت اسلامی از زمان پیامبر صلی الله علیه و آله تا امروز اینگونه بوده و هست ...»

۴. ابن حجر هیتمی (متوفای ۹۷۳) در کتاب الفتاوی الکبری «(۱)»، در پاسخ این پرسش که: «آیا زیارت قبور اولیا در زمان‌های معین و مسافرت به قصد زیارت ایشان جایز است؟ با توجه به این‌که در کنار آن‌ها کارهای خلاف شرعِ بسیاری؛ مانند اختلاط زن و مرد و ... صورت می‌گیرد؟!» نوشت:

«زِيَارَةُ قُبُورِ الْأَوْلِيَاءِ قُرْبَةٌ مُسْتَحَبَّةٌ وَكَذَا الرِّحْلَةُ إِلَيْهَا».

«زیارت قبور اولیاء اللّٰه موجب تقرّب به خدا بوده و عملی مستحبی است. همچنین سفر کردن برای زیارت قبور آنان، موجب تقرّب به خدا و مستحب می‌باشد ... و این پندار که: زیارت قبور بدعت است و در زمان سلف سابقه‌ای نداشته خیالی بیش نیست ...».

۵. ملا علی القاری حنفی (متوفای ۱۰۱۴ ق.) در کتاب «مرقاة المفاتیح شرح مشکاة المصابیح» «(۲)» در مورد زیارت

۱- ج ۲، ص ۲۴

۲- ج ۲، ص ۴۰۴

ص: ۱۱۹

قبور می‌نویسد:

«الأمرُ لُلرخصهٔ أو للاستحباب وعلیه الجمهور بل ادعی بعضهم الإجماع بل حکی ابن عبد البر عن بعضهم وجوبها».

«امری که از طرف پیامبرخدا صلی الله علیه و آله در مورد زیارت اهل‌قبور رسیده، یا برای رخصت است، که صرفاً دلیل بر جواز آن است و یا دلیل بر استحباب می‌باشد که جمهور از فقها، بر این عقیده‌اند. بلکه برخی از علما بر استحباب آن ادعای اجماع کرده‌اند. بالاتر از آن، ابن عبدالبر از بعضی از علما نقل کرده که معتقد به وجوب زیارت اهل قبور بوده‌اند.»

۶. منصور علی ناصف در کتاب تاج الجامع «(۱)» نوشته است:

«الامرُ فی زیارةِ القُبورِ لِلنّدب عند الجمهور و للوجوب عند ابن حزم ولو مرّةً واحدةً فی العمرِ».

«امری که در مورد زیارت اهل قبور از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله صادر شده به عقیده جمهور علما دلالت بر ندب و استحباب می‌کند ولی ابن حزم اندلسی آن را واجب می‌داند، گر چه در طول عمر تنها یک بار باشد.»

۱- ج ۱، ص ۴۱۸

ص: ۱۲۰

۷. فقهای مذاهب چهارگانه اهل سنت، که کتاب «الفقه علی المذاهب الاربعهٔ» را نوشته‌اند، در جلد یکم صفحه ۴۲۴ اینگونه آورده‌اند: «زیارت جهت موعظه شدن و یاد آخرت افتادن مستحب است به ویژه روز جمعه و روزهای قبل و بعد از آن، مستحب مؤکد می‌باشد ...»

۸. همچنین بسیاری از علمای دیگر، که نام آن‌ها خارج از حد شمارش و خارج از حد این مختصر است، در کتاب‌های مناسک خود نوشته‌اند: «بر زائر مستحب است پس از زیارت خانه خدا، به زیارت قبر پیامبر صلی الله علیه و آله برود و در حضور او بگوید: «اللَّهُمَّ إِنَّکَ قُلْتَ فِی کِتَابِکَ»، «وَ لَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاءُوکَ ...»».

۹. از همه مهم‌تر این‌که شما خود بهتر از هر کسی می‌دانید که مالک بن انس امام دارالهجره (مدینه) بود.

شافعی که از تابعین است، او را «حجهٔاللَّه علی خلقه» می‌نامید و مادام که او در مدینه زنده بود، خود را در مقام افتا قرار نداد و رساله عملیه ننوشت. این شخصیت برجسته در پاسخ منصور دوانیقی که از او پرسید:

«وقتی که به زیارت پیامبر صلی الله علیه و آله می‌روم، آیا رو به قبله بایستم و دعا بخوانم یا رو به‌روی قبر حضرت رسول؟» مالک در پاسخ گفت: «چرا از پیامبری که تا روز قیامت وسیله تو، و وسیله پدرت آدم است روی بر می‌گردانی؟ حتماً روبه‌روی او بایست و از او درخواست شفاعت کن.»

ص: ۱۲۱

برداشت‌ها از پرسش‌ها و پاسخ‌هایی که گذشت:

همانگونه که اشاره شد، مالک بن انس فرد معمولی و گمنام نبود؛ زیرا وی افزون بر این که از تابعین بود، از علمای برجسته اهل سنت و امام دارالهجره و حجهٔاللّٰه علی خلقه نیز بود، که خلیفه وقت، مسأله خود را از او می‌پرسد و او نیز پاسخ استدلالی و همراه با برهان می‌دهد.

اصل زیارت قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و جواز دعا و درخواست شفاعت در کنار قبر آن حضرت، برای امت اسلامی از قطعیات و مسلّمات بوده؛ به‌گونه‌ای که هیچ شک و تردیدی در جواز آن نداشتند. آنچه که در نزد ایشان مورد شک و تردید بوده، تنها چگونه خواندن دعا و درخواست شفاعت بوده است. آنان نمی‌دانستند که آیا در حال دعا و درخواست شفاعت، باید رو به قبله بایستند و دعا بخوانند یا رو به قبر پیامبر؟ لذا منصور از اصل زیارت قبر پیامبر و از اصل دعا و درخواست شفاعت چیزی نمی‌پرسد. بلکه از چگونگی آن پرسیده و جناب مالک نیز پاسخی همراه با سرزنش و استدلال به او داده و گفته است:

پیامبری که وسیله پدرت آدم بوده و به وسیله او آمرزیده شده و تا روز قیامت وسیله خودت خواهد بود، چگونه از او روی بر می‌تابی و به او روی نمی‌آوری؟ بلکه رو به قبر شریف آن حضرت بایست و از او درخواست کن تا در پیشگاه خدای

ص: ۱۲۲

تعالی تو را شفاعت کند؛ زیرا خداوند فرموده است:

وَ لَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ....

وقتی مالک پاسخ خلیفه را داد، بسیاری از علما و تابعین و تابعینِ تابعین در مدینه و نواحی آن به سر می‌بردند؛ بگونه‌ای که شهر مدینه آکنده از آن‌ها بود.

هیچ‌کدام از آن‌ها کوچک‌ترین ایراد بر فتوای وی نگرفته و اعتراض نکردند!

حتی نه تنها علمای مدینه اعتراضی نداشتند، بلکه علمای سایر بلاد نیز هیچگونه ایرادی بر فتوای او نگرفتند.

بنابراین، ادعای ابن تیمیه و دوستانش که می‌گویند:

هیچ‌یک از صحابه و تابعین و علمای اسلام از پیامبر و اولیاءاللّه درخواست شفاعت نکرده و نزد قبورشان طلب حاجت ننموده‌اند، دروغی است که بر هیچ آگاهی پوشیده نیست.

کسانی که می‌خواهند در این مورد، مطالب و آگاهی‌های بیشتری به دست آورند، می‌توانند دست کم به کتاب «وفاء الوفا» «(۱)» نوشته عالم مدینه، سمهودی شافعی مراجعه نمایند و ببینند چگونه توضیح داده و نوشته است:

«استغاثه به پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله کار همه پیامبران و سیره و روش تمام صالحان سلف بوده است.»

۱- ج ۴، ص ۱۳۷۱، فصل سوم، چاپ بیروت

ص: ۱۲۳

مغلطه کاری مخالفان

ابن تیمیه و پیروانش براین باورنـد که: «درخواست کمـک از غیر خـدا موجب شـرک و کفر است و از غیر خـدا؛ یعنی از پیـامبران و صالحان درگاه خدا نباید اسـتعانت و درخواست دعا کرد.» برای اثبات این ادعا دست به مغلطه‌ای زده، می‌گویند: «اگر شما می‌دانید خداوند از همه کس داناتر و تواناتر و نسبت به بندگان از همه کس مهربان‌تر است، پس چرا حاجات خود را از خودِ او نمی‌خواهید و از دیگران درخواست حاجت می‌کنید؟ موحد کسی است که حاجات خود را تنها از خدا طلب کند نه از غیر خدا.»

در پاسخ این مغلطه و اشتباه‌اندازی باید گفت:

اولًا: در مقام دعا و درخواست حاجت، کسـی از خدا عدول نمی‌کند و به جای خداوند از غیر او طلب حاجت نمی‌کند. تمام کسانی که دعـا و طلب حـاجت می‌کننـد، در واقع از خود خـدا حـاجت می‌خواهنـد؛ همـانگونه که پیش‌تر توضـیح داده شـد، طلب دعـا از پیامبران و اولیاءاللَّه، به امر خدای تبارک و تعالی است که این مقام و عزّت را به آن‌ها داده است.

ثانیـاً: اگر درخواست دعـا، از غیر خـدا شـرک است و کفر، چرا پیامبر صـلی الله علیه و آله با این‌که می‌دانست خداونـد نسـبت به او داناتر، تواناتر و مهربان‌تر از جناب عمر است، در عین حال وقتی عمر می‌خواست از مدینه برای عمره به زیارت خانه

ص: ۱۲۴

خدا برود، به او فرمود: «لَا تَنْسَنَا مِنْ دُعَائِکَ يَا أَخِي»؛ «ما را از دعای خود فراموش نکن، برادر!» «(۱)»

آیا پیامبر صلی الله علیه و آله می‌دانست که درخواست دعا از غیر خدا کفر و شرک است یا نمی‌دانست؟ پاسخ این پرسش، نفیاً و اثباتاً، دارای محظورات زیادی است که هیچ مسلمانی لوازم آن را نمی‌پذیرد؛ زیرا:

اگر بگوییم: پیامبر صلی الله علیه و آله با این‌که می‌دانست سؤال از غیر خدا موجب کفر و شرک است، در عین حال اقدام به چنین سوالی کرد. در این صورت، باید گفت تمام مردم روی زمین (نعوذباللّه) حتی خود پیامبر کافر و مشرک‌اند، جز ابن تیمیه و پیروان او!

و اگر گفته شود: پیامبر این مسأله را نمی‌دانست و از عمر درخواست دعا کرد، در این صورت نیز نسبت جهل به پیامبر دادن و گفتن این‌که پیامبر صلی الله علیه و آله خودش احکام اسلام را نمی‌دانست، چه معنا و مفهومی پیدا خواهد کرد؟ آیا معنای سخن مزبور این نیست که ابن تیمیه و طرفدارانش اسلام و احکام آن را از خود پیامبر بهتر می‌فهمیده‌اند؟! و آیا معنای این سخن این نیست که بگوییم پیامبر باید برای آموختن احکام اسلام، نزد ابن تیمیه و ابن عبدالوهاب برود و در نزد آن‌ها تلّمذ کند؟!

۱- ابن ماجه، مناسک، باب ۵، روایت ۲۸۹۴ و ترمذی، دعوات، باب ۱۱۰

ص: ۱۲۵

وقتی عمر درخواست پیامبر را شنید، آن را ردّ کرد یا پذیرفت؟ اگر پذیرفت، پس جناب عمر نیز باید مشرک یا کافر شده باشد و اگر درخواست آن حضرت را نپذیرفت، در این صورت باید گفت: وی پیامبر را به پیامبری قبول نداشته و مطیع او نبوده است.

وهابی‌ها کدام یک از این لوازم زیر را می‌پذیرند:

- پیامبر صلی الله علیه و آله عمر را دعوت به شرک و کفر کرد.

- عمر با پذیرفتن درخواست پیامبر و یا با رد کردن آن، از دین اسلام برگشت و مرتدّ شد.

- درخواست دعا از انسان‌های وارسته به هیچ‌وجه موجب کفر و شرک نیست.

با توجه به این‌که پیامبر صلی الله علیه و آله می‌دانست خداوند از همه کس داناتر، تواناتر و مهربان‌تر است، چرا تمام حاجات خود را از خودِ خدا نمی‌خواست و به مسلمان‌ها می‌فرمود:

برایم دعا کنید و از او برایم طلب وسیله نمایید؟! «(۱)» آقایان وهابی‌ها که درخواست دعا از غیر خدا را شرک و کفر می‌دانند، این روایت را، که صحاح و مسانید خودشان نوشته و آن را صحیح دانسته‌اند، چگونه توجیه و تفسیر می‌کنند؟ آیا می‌توانند بگویند: پیامبر صلی الله علیه و آله این مسأله را نمی‌دانست؟ یا می‌توانند بگویند: (نعوذباللّه) پیامبر صلی الله علیه و آله

۱- به صفحه ۷۹ و ۸۰ همین نوشتار مراجعه شود

ص: ۱۲۶

توحیـدش کامل نبود؟ اگر پاسخ مثبت باشد، در این صورت معارف دین و احکام آن را از چه کسـی باید فرا گرفت؟ شـما که تمام مسلمان‌های غیر وهابی را کافر و مشرک می‌دانید.

بنـابراین، شـخص رسول اللَّه صـلی الله علیه و آله و تمام اولیاءاللَّه، صالحان، علما و همه مسـلمان‌های دنیا بایـد در حضور ابن تیمیه و محمد بن عبدالوهاب زانو بزنند تا احکام و معارف اسلام را از مکتب او بیاموزند!

اگر درخواست دعـا از غیر خـدا (التماس دعا گفتن) شـرک و کفر است، چرا پیامبر صـلی الله علیه و آله به عمر فرمود: از اویس قَرن درخواست کن برایت اسـتغفار نمایـد. «(۱)» اگر مغلطـه شـما درسـت اسـت، چرا ابـوبکر نزد عمر آمـد و از او خـواست برایش طلب آمرزش نمایـد؟! آیـا ابوبکر عمر را دانـاتر، توانـاتر و مهربان‌تر از خـدا می‌دانست که او را واسـطه قرار داد و به طور مسـتقیم از خـدا درخـواست آمرزش نکرد؟ آیـا بـا مراجعـه ابـوبکر بـه عمر و واسـطه قرار دادن او برای دعـا، هر دو کـافر شدنـد یـا هیچ‌کـدام؟ اگر هیچ‌کدام کافر نشدند، بر مبنای وهابیت، این روایت را که صحیح می‌دانند، چگونه باید توجیه کرد؟

آیا غیر از این راهی وجود دارد که بگوییم:

وهابی‌ها هم باید هم‌آهنگ با تمام مسلمانان دنیا

۱- به ص ۸۰- ۸۱ مراجعه شود

ص: ۱۲۷

بگوینـد: نه تنهـا التمـاس دعـا از غیر خـدا کفر نیست، بلکه براسـاس همین شـیوه بایـد گفت درخواست دعای از غیر خـدا مطلوب و مسـتحب نیز هست. بلکه بالا ـتر از آن، حـتی مـانعی نـدارد انسان‌هـای والا ـ مقـام از افراد مـادون خود نیز چنین تقاضـایی را بنماینـد؛ همانگونه که شـخص پیامبر صـلی الله علیه و آله از امت خود التماس دعا می‌کرد و شـخص عمر از اویس قرن و ابوبکر از عمر طلب آمرزش کردند که از دیدگاه اهل سنت، عمر از اویس و ابوبکر از عمر والاتر بوده‌اند.

وقتی مردم گرفتار قحطی و خشک‌سالی شدنـد، چرا نزد پیامبر صـلی الله علیه و آله آمدنـد و از آن حضـرت خواسـتند برایشان طلب بـاران کنـد و چرا خودشـان به‌طور مسـتقیم از خداونـد طلب بـاران نکردنـد، بـا این‌که خداونـد تبـارک و تعالی تواناتر و مهربان‌تر و آگاه‌تر از پیامبر به حال آنان بود؟!

با این که تمام این روایات را خود ابن تیمیه نقل کرده و پیروانش نیز آن‌ها را قبول دارنـد، چگونه است که می‌گوینـد: نباید به جای خدا از غیر خدا درخواست دعا کرد.

اگر می‌خواهید با این مغلطه‌کاری بگویید: مسـلمان‌ها غیر خدا را قادر، مختار و فعّال مایشاء می‌دانند، این ادعا کذب محض و تهمت بر مسلمان‌ها است؛ زیرا پیش از این، در بحث شفاعت نیز گفتیم که: پیامبران و صالحان درگاه خدا، قادر بر هر کاری هستند، به این شرط که از طرف خدا

ص: ۱۲۸

مجاز باشند. قدرت بر همه کاری دارند اما نه قدرت استقلالی. قدرت آنان قدرتی است که خداوند به آن‌ها داده و سپس به بندگان خود فرموده است: از طریق آن‌ها و به وسیله آن‌ها حاجات خود را طلب کنند؛ همانگونه که آدم و دیگر پیامبران به وسیله محمد و آل محمد در پیشگاه خدا عرض حاجت می کردند.

توسل به انبیا و اولیاء

وهابی‌ها هرگونه توسلی را حرام و شرک می‌دانند؛ توسل به پیامبران باشد یا صالحان و اولیاءاللَّه. چنانکه محمد بن عبد الوهاب در کتاب توحید، در تفسیر آیه: أُولئِکَ الَّذِینَ یَدْعُونَ یَبْتَغُونَ إِلی رَبِّهِمُ الْوَسِیلَهَ أَیُّهُمْ أَقْرَبُ ... «(۱)» عمل مشرکان را، که به صالحان توسل می‌جستند، رد کرده و در آن افزوده است: توسل به صالحان شرک اکبر است.

صنعانی نیز در کتاب «تطهیر الاعتقاد» در باب دوم می‌نویسد:

«مَن تَوسَّلَ بِمَخلوق فقد أشرکَ مَع اللَّهِ غیرَهُ، و اعتَقَد ما لا یحلُّ اعتقادُهُ، کما اعتقد المشرکون فی الأوثانِ ...».

*** این ادعای وهابی‌ها، برخلاف نص قرآن و روایات

۱- اسراء: ۵۷، کسانی را که مشرکان می‌خوانند خودشان وسیله‌ای برای تقرب به پروردگارشان می‌جویند وسیله‌ای هر چه نزدیکتر ..

ص: ۱۲۹

معتبر است. قرآن کریم می‌فرمایـد: «... و وسـیله‌ای برای تقرّب به خدا بجویید» «(۱)» «وسـیله» ای که در این آیه آمده، شامل هر نوع توسّلی است که نزد خداوند محترم باشد؛ توسل به انبیا باشد یا افراد صالح دیگر.

اما روایاتی که دلالت دارند بر جواز توسل، بسیار و در حد تواتر است که به برخی از آن‌ها در بحث شفاعت اشاره شد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«اسألوا من عباداللَّهِ لِیَ الوسیلهٔ فَإِنّها درجَهٔ فی الجنّهٔ، لاینبَغی أن تکونَ إلّا بعبد من عبادِاللَّهِ و أرجو أن أکون ذَلِکَ العبد».

«برای من وسیله‌ای برای تقرّب به خـدا درخواست کنید؛ زیرا این وسـیله تقرب به خدا مقامی است در بهشت که جز برای بنده‌ای از بندگان خدا نخواهد بود. آرزو دارم آن بنده مقرّبِ خدا من باشم.»

مراد از «وسـیله» در این روایت، درجه و مقـام و منزلت نزد خـدای تعـالی است که به وسـیله آن، به خـدا متوسّـِل می‌شونـد. توسل به افرادی کـه در نزد خـدا دارای مقـام و منزلت باشـند، شـیوه پیـامبران و راه و روش صالحـان بـوده که به زنـده و مرده آن‌هـا متوسّـِل می‌شدند؛ به‌گونه‌ای که حتی

۱- مائده: ۳۵

ص: ۱۳۰

در امت‌های گذشته نیز سابقه داشته است. لذا قسطلانی در «شرح صحیح بخاری» از کعب الأحبار روایت کرده که در بنی‌اسرائیل رسم بود هرگاه به قحطی و خشکسالی برخورد می‌کردند، برای طلب باران به اهل بیت پیامبرشان متوسل می‌شدند.

این روایت دلالت می‌کند که توسل به غیر خدا شرک نیست و چون طبق این روایت، توسل به افراد زنده جایز است و خود وهابی‌ها نیز آن‌را قبول کرده و شرک نمی‌دانند. پس توسل به مرده نیز شرک نخواهد بود؛ زیرا اگر توسل به افراد زنده به‌خاطر مقام و منزلتی است که نزد خدا داشته‌اند، این مقام و منزلت با مرگ از بین نمی‌رود، بلکه همچنان به حال خود باقی می‌ماند. بنابراین، ابن تیمیه و پیروان او، که توسل به پیامبر عظیم‌الشأن اسلام، بعد از رحلت آن بزرگوار را جایز نمی‌دانند، می‌خواهند چه کنند؟

آیا می‌خواهند بگویند: احترامی که پیامبر در حال حیات داشت با رحلت و فوت، احترامش تمام شده و دیگر هیچ احترامی ندارد؟! اگر چنین است، چرا شبانه روز پنج بار در مئذنه‌ها نام او را با صدای بلند ذکر می‌کنند؟ چرا بالای منابر، در نمازها؛ اعم از واجب و مستحب، نام او را همراه با نام خدا می‌آورند؟ و چرا هنگام بردن نام او باید صلوات فرستاد؟! از اینجا دانسته می‌شود که احترام او پس از رحلت، با احترامش در حال حیات، هیچ تفاوتی نکرده و

ص: ۱۳۱

همان مقام و مرتبتی که در حال حیات، در نزد خدای تعالی داشت بعد از رحلت نیز همان را دارد.

بنابراین، وقتی توسل بعد از مرگ شرک باشد، باید در حال حیات نیز شرک به حساب آید.

چرا توسل در حال حیات را عبادت و توحید می‌دانید ولی در حال ممات را شرک و کفر تلقی می کنید؟! چیزی که شرک شد، چگونه می تواند توحید باشد و چیزی که توحید باشد چگونه تغییر ماهیت داده، ناگهان شرک می گردد؟!

نبود فرق در روایات:

علاوه بر مطالبی که گذشت، باید گفت: از نظر روایات نیز فرقی میان جواز توسل به زنده و مرده نیست؛ بلکه میان موجود و غیر موجود و عاقل و غیر عاقل (مانند اعمال) نمی گذارند.

صحابه حضرت رسول صلی الله علیه و آله به قبر او متوسّل می‌شدند:

۱. حاکم نیشابوری با اسناد خود، که آن‌را صحیح دانسته، از عمربن خطاب روایت کرده که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: آنگاه که آدم گرفتار ترک اولی شد، برای جبران آن و تقرّب به خدا، به حضرت محمد صلی الله علیه و آله متوسّل شد و عرض کرد: «يَا رَبِّ أَسْأَلُكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ لَمَّا غَفَرْتَ

ص: ۱۳۲

لِیَ ...»؛ «پروردگارا به حق محمد، از تو می‌خواهم مرا ببخشی.» خداوند فرمود: ای آدم! تو محمد را چگونه شناختی، با این‌که هنوز او را نیافریده‌ام؟ آدم گفت:

پروردگارا! آنگاه که مرا با دست خود آفریدی و از روح خود در بدنم دمیدی، سرم را به سوی آسمان بلند کردم، دیدم بر پایه‌های عرش نوشته شده: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ» از این جمله فهمیدم که تو، غیر از محبوب‌ترین خلق را کنار خودت ذکر نخواهی کرد. خداوند متعال استدلال آدم را تأیید کرد و فرمود:

«... إنّه لأَحبُّ الخَلقِ إلیَّ إذَا سَأَلْتَنِی بِحَقِّهِ فَقَدْ غَفَرتُ لَکَ وَ لَولَا مُحَمَّدٌ لَمَا خَلَقْتُکَ».

«آری، محمد صلی الله علیه و آله محبوب‌ترین آفریدگان در نزد من‌است. هرگاه مرا به حق او بخوانی، تو را خواهم آمرزید و اگر به خاطر محمد نبود تو را نمی‌آفریدم.» «(۱)»

روایت یاد شده را، علاوه بر حاکم نیشابوری، طبرانی و نیز بیهقی در کتاب «دلائل النبوه» نقل کرده‌اند. ذهبی درباره «دلائل النبوه» می‌گوید: آن، کتابی است که تمامش هدایت و نور است و نباید از آن غفلت کرد.

روایت فوق صراحت دارد قبل از آن‌که پیامبر صلی الله علیه و آله به دنیا

۱- سبل الهدی والرشاد فی سیر خیر العباد، الصالحی الشامی، ج ۱۲، ص ۴۰۳

ص: ۱۳۳

بیاید، حضرت آدم علیه السلام برای جبران ترک اولای خود و تقرّب به‌خدای سبحان، به او متوسّل شد.

۲. به شـهادت آلوسـی، برخی از مفسّران، همچنین سیوطی در «الدرّالمنثور» ذیل آیه ... فَتَلَقَّی آدَمُ مِنْ رَبِّهِ کَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَیْهِ ... گفته است:

منظور از کلماتی که آدم به آن‌ها توسل جست، نام «محمد» بود.

۳. سمهودی «(۱)» می‌نویسد: عیاض درکتاب شـفاء، با سـند جیِّد روایت کرده است که: ابوجعفر، منصور دوانیقی، در مسـجد پیامبر صلی الله علیه و آله با امام مالک مناظره کردند، مالک به وی گفت: صدایت را در این مسـجد بلند نکن؛ زیرا خداوند مردمی را که صـدایشان را در اینجا بلنـد می‌کردنـد، ادب کرد و فرمود: ... لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَکُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِیِّ ... و کسانی را که آهسـته و باادب سخن می‌گفتنـد، سـتایش کرده، فرمود: إِنَّ الَّذِینَ یَغُضُّونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ ... و آنـان را که از ورای حجرات، پیـامبر را نـدا می‌کردنـد، نکوهش کرد و فرمود: إِنَّ الَّذِینَ یُنَادُونَکَ مِنْ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ .... این مطـالب را خداونـد به آن جهت فرمود که احـترام حضرت رسول، در حال ممات، مانند همان احترام در حال حیات او است و هیچ تفاوتی نمی‌کند.

۱- وفاء الوفا، ج ۴، ص ۱۳۷۶

ص: ۱۳۴

ابوجعفر که این سخنان را از زبان مالك شنید، تواضع کرده، از وی پرسید:

«ای ابو عبداللَّه، آنگاه که می‌خواهم در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله دعا کنم، آیا رو به قبله بایستم یا رو به حضرت رسول؟ مالك گفت:

«وَلِمَ تَصْرِفُ وَجْهَكَ عَنْهُ وَهُوَ وَسِيلَتُكَ وَوَسِيلَةُ أَبِيكَ آدَمَ قَبْلَكَ بَلْ اسْتَقْبِلْهُ وَاسْتَشْفِعْ بِهِ ...».

«چگونه روی از او برخواهی گرداند، در صورتی که او وسیله تو و وسیله پدرت آدم تا روز قیامت خواهد بود؟ حتماً رو به او بایست و از او طلب شفاعت کن ...»

این روایت نیز علاوه بر طلب شفاعت از آن بزرگوار، صراحت دارد که حضرت آدم قبل از به دنیا آمدن پیامبر صلی الله علیه و آله به او متوسل شده است. بنابراین، مسأله جواز زیارت آن بزرگوار، توسل به آن حضرت، روبه‌روی او ایستادن، در حرم او کمال ادب را رعایت کردن، فرق میان حیات و ممات او نگذاشتن، از او درخواست شفاعت کردن و تضمین قبول شفاعت از طرف آن حضرت، به دلیل آیه:

... وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمْ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّاباً رَحِيماً که به عموم آن استناد کرد، از مسائلی هستند که در این روایت تصریح شده است که امام مالك در حضور خودِ منصور، خلیفه

ص: ۱۳۵

عباسی مطرح نمود و منصور خلیفه وقت با سمت امیر المؤمنینی که داشت و با کمال قدرت به سر می‌برد، در مقابل او خضوع کرد و تمام آن‌ها را با کمال تواضع پذیرفت و هیچ‌یک از علما و تابعین و تابعینِ تابعین به استدلال و نظریات او ایراد نگرفت. با این وصف، چگونه ابن تیمیه و پیروانش به گزاف می‌گویند: توسل به پیامبر بعد از موت جایز نبوده و مستحب نیست و مسلمانان و تابعین چنین عملی را انجام نداده‌اند! کسی نپندارد که این عمل، تنها مخصوص امام مالک و پیروان او است. بلکه تمام فرق چهارگانه اهل سنت همین اعتقاد را دارند. (تنها وهابی‌ها هستند که خودشان را مانند خوارج از تمام فِرق اسلامی جدا کرده و نغمه جدیدی در طنبور سر داده‌اند).

در تأیید این سخن، سمهودیِ شافعی «(۱)» روایت می‌کند:

۴. محمد بن عبداللَّه بن حسین سامریِ حنبلی در کتاب «المستوعب»، در باب زیارت قبر پیامبر صلی الله علیه و آله، که آداب زیارت را نقل کرده، می‌گوید:

«... و یجعلُ القَبرَ تِلقاءَ وَجهِهِ، والقِبلَةَ خَلفَ ظَهره، والمِنبَرَ عن یِساره ...»

«هنگامی که زائر می‌خواهد قبر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را زیارت کند، باید رو به قبر و پشت به قبله بایستد؛ به‌گونه‌ای که منبر در طرف چپ او قرار گیرد.»

۱- وفاء الوفا، ج ۴، ص ۱۳۷۶

ص: ۱۳۶

سپس چگونه سلام کردن بر آن حضرت و چگونه دعا کردن را مطرح می‌کند و می‌گوید: در ضمن دعایش این را بخواند:
«اللَّهُمَّ إنَّکَ قُلْتَ وَقَوْلُکَ الْحَقُّ: وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جاءُوکَ فَاسْتَغْفِرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِیمًا وَقَدْ أَتَیْتُکَ مُسْتَغْفِرًا مِنْ ذُنُوبِی مُسْتَشْفِعًا بِکَ إلَی رَبِّی فَأَسْأَلُکَ یَا رَبِّ أَنْ تُوجِبَ لِیَ الْمَغْفِرَةَ کَمَا أَوْجَبْتَهَا لِمَنْ أَتَاهُ فِی حَیَاتِهِ، اللَّهُمَّ إِنِّی أَتَوَجَّهُ إِلَیْکَ بِنَبِیِّکَ صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ [وَ آلِهِ] وَ سَلَّم ...» «(۱)»

۵. سمهودی در همان کتاب از ابو منصور کرمانی نقل می‌کند که او از عقیده حنفی‌ها خبر داده و گفته است:
«إنْ کَانَ أَحَدٌ أوصَاکَ بِتَبلِیغِ التسلِیم تَقُولُ: السَّلامُ عَلَیْکَ یَا رَسُولَ اللَّهِ مِنْ فُلانِ بْنِ فُلانٍ یَستَشفَعُ ربَّکَ بِالرّحمَةِ و المغفِرَة فاشفع لهُ».

۱- .« خداوندا! تو در قرآن به پیامبرت فرموده‌ای:« و اگر آن‌ها که به خود ستم کردند، نزد تو می‌آمدند و از خدا طلب آمرزش می‌کردند و پیامبر نیز برای آن‌ها طلب آمرزش می‌کرد، خدا آنان را قبول می‌کرد» و اکنون من توبه‌کنان نزد پیامبرت آمده‌ام. تقاضا دارم مرا بیامرزی همانگونه که کسانی را که در حال حیات نزد او می‌آمدند می‌آمرزیدی ...»

ص: ۱۳۷

«اگر کسی سفارش کرد سلام او را به پیامبر صلی الله علیه و آله برسانی، به او بگو: سلام بر تو ای پیامبر خدا، از طرف فلان پسر فلان. وی از تو تقاضای شفاعت کرده، شفاعتش را پذیرا باش.»

در این روایت نیز تصریح شده است که حنفی‌ها مانند دیگر فِرَق اهل سنت، زیارت قبر پیامبر صلی الله علیه و آله و طلب شفاعت از او را، بعد از مرگ جایز می‌دانند، حتی زیارت به نیابت از کسی که خودش موفق نشده به زیارت برود، را جایز شمرده‌اند.

این‌ها نمونه‌ای بود از آرا و نظریات مالکی‌ها، حنبلی‌ها، شافعی‌ها و حنفی‌ها، که توسّل به پیامبر و طلب شفاعت از آن حضرت را، حتی در حال ممات، نیک و مستحب دانسته‌اند که وهابی‌ها به گزاف می‌گویند: «لَم یَذکُر أحد مِن العُلَماءِ أنَّهُ یَشرَعُ التّوسُّلُ بِالنبیِّ وَ الصَّالِحِ بَعدَ مَوتِهِ»؛ «هیچ‌یک از علما نگفته‌اند توسل به پیامبر و افراد صالح، بعد از موتشان جایز است!»

جای بسی شگفتی است که چگونه وهابی‌ها چنین سخنی را بر زبان یا قلم می‌آورند. اگر کسی چنین نگفته، پس مطالبی که در باره بزرگان، از کتب معتبر شما نقل کردیم، چه می‌کنید؟!

امام مالک و دیگران پیشوایان و علمای شما، تصریح به جواز بلکه استحباب داشتند و حتی ظاهریه از شما قائل به

ص: ۱۳۸

وجوب شده‌اند؟ شما این همه روایاتی را که در این موضوع وارد شده چگونه منکر می‌شوید و می‌گویید در هیچ روایتی به جواز آن اشاره نشده است!

امام تقی‌الدین سبکیِ شافعی (متوفای ۷۵۶ ق.) می‌گوید: «والأَحادِيثُ وَالآثَارُ فِي ذَلِكَ أَكثَرُ مِن أن تُحصى وَ لَو تَتَبَّعْتُها لَوَجدتُ مِنهَا أُلُوفاً»؛ «اخبار و احادیث در این مورد به قدری زیاد است که بیرون از شمارش می‌باشد. اگر بخواهم آن‌ها را جمع‌آوری کنم، به هزاران مورد دست خواهم یافت!»

با این وصف، آقایان چگونه چنین ادعایی می‌کنند؟ آیا این بزرگان را، جزو علمای خود نمی‌دانند؟ یا این کتاب‌ها از آن‌ها نیست؟ و یا این‌که به این روایات برخورد نکرده‌اند؟! و شاید اینان را مزدور دیگران به حساب می‌آورند!

البته اگر هیچ روایتی هم نرسیده باشد، عموم آیه مبارکه: ... وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّاباً رَحِيماً که صریح در جواز و بلکه صریح در ترغیب توسل به رسول اللّه است، برای اثبات آن کفایت می‌کند، چه رسد به قول جناب سبکی که هزاران روایت و اثر در جواز و استحباب آن وارد شده و هرکس مناسکی نوشته، استحباب زیارت پیامبر و آداب آنرا بیان کرده است.

ص: ۱۳۹

توسل به صالحان

در فصل‌های گذشـته روشن شد که توسل به انبیا و اولیا، و توسل به پیامبر عظیم‌الشأن اسلام، چیزی نیست که مخصوص شیعه باشد، بلکه مسـأله‌ای است که تمام امامان چهارگانه اهل سـنت، علما و معاریف آن‌ها نیز آن‌را بیان کرده و مسـتحب دانسـته‌اند و فرقی هم میان حیات و ممات نگذاشـته‌اند. آنان، نه تنها توسّل به پیامبر اسلام را جایز شمرده، بلکه توسّل به تمام کسانی که به نحوی منسوب به او هستند را نیز جایز دانسته‌اند.

اکنون به نمونه‌هایی از آن توجه فرمایید:

۱. در روایات اهل سـنت آمده است: در عصـر عمربن خطّاب، در مدینه قحطی و خشکسالی شد. مردم از شدّت گرسنگی و قحطی، نزد وی رفته، تقاضـای دعـای بـاران کردنـد. او نزد عبـاس بن عبـدالمطّلب، عموی پیـامبر آمـد و بـا توسل به او، دعا می‌کرد و چنین می‌گفت:

«اللهمَّ إنَّا کُنّا إذَا قَحَطنَا تَوَسَّلنَا إلَیکَ بِنَبِیِّنَا فَتَسقینا، و إنَّا نَتَوَسَّلُ إلَیکَ بِعَمِّ نَبِیِّنَا مُحَمَّد صلی الله علیه و آله فَاسْقِنَا».

«خداوندا! هرگاه گرفتار قحطی می‌شدیم، برای‌رفع آن، متوسل به پیامبرمان می‌شدیم. او را میان خود و تو واسطه قرار می‌دادیم و تو ما را

ص: ۱۴۰

سیراب می‌کردی. اکنون که پیامبر در میان ما نیست، به عمویش عباس متوسّل می‌شویم. خداوندا! باران رحمتت را بر ما فرو فرست و سیرابمان کن.» «(۱)»

از این روایت می‌توان استفاده کرد که شیوه و سیره مسلمانان بر این بوده است که هنگام دعا و تضرّع در پیشگاه خدا، به کسی که آبرومند درگاهش می‌دانستند، متوسل می‌شدند چنانکه خلیفه دوم، در دعای باران گفت:

«پیامبر را واسطه قرار می‌دادیم» و چنانکه مردم مسلمان به جناب عمر، که او را آبرومند درگاه خدا می‌دانستند متوسّل می‌شدند و چنانکه خود عمر نیز به عباس عموی پیامبر به‌خاطر نسبتی که با پیامبر داشت و در نزد خدا محترم بود، متوسل شد و خداوند به آبروی او، دعایش را مستجاب کرد. لذا عباس بن عتبهٔبن ابو لهب افتخار می‌کرد و می‌گفت:

بِعمّی سَقی اللَّهُ الحِجازَ و أهلَهُ عشیّةً یَستَسقی بشیبَتِهِ عُمَرُ

«به آبروی عمویم بود که خداوند سرزمین حجازو مردم آن‌را سیراب کرد. آنگاه که عمر برای طلب باران به او متوسل شد.»

۲. در روایت صحیح آمده است که عبداللَّه بن عمر در زمان رسول‌اللَّه، هنگام دعای باران، متوسل به شعر شاعر

۱- صحیح بخاری، کتاب استسقاء، باب ۳؛ کتاب فضائل اصحاب النبی، باب ۱۱

ص: ۱۴۱

(ابوطالب) شده وچنین می گفته‌است:

وَ أَبْيَضُ يُسْتَسْقَى الْغَمَامُ بِوَجْهِهِ ثِمَالُ الْيَتَامَى عِصْمَةٌ لِلْأَرَامِلِ «(۱)»

۳. ابن حجر در کتاب «فتح الباری»، در ذیل داستان عباس عموی پیامبر صلی الله علیه و آله گفته است: داستان درخواست شفاعتِ عمر از عباس، دلالت بر استحباب طلب شفاعت از اهل خیر و صلاح و اهل بیت نبوت دارد. «(۲)» آری، سخن ابن حجر چیزی است که هیچ مسلمانی آن‌را منکر نیست بلکه هیچ فرد خردمندی، از هر ملّت و مذهبی که باشد، آن‌را انکار نمی کند.

۴. یکی از نواده‌های عباس بن عبدالمطّلب، به نام حمزةبن القاسم الهاشمی البغدادی که چند فاصله با عباس‌بن عبدالمطّلب داشت، هنگام دعای باران متوسّل به جدش عباس می‌شد و می گفت: «اللهمّ إنّی أنا مِن وُلدِ ذَلکَ الرَّجُل الّذی استسقی بشیبته عمر بن الخطّاب (رض) فَسُقُوا»؛ «خداوندا! من از فرزندان همان مردی هستم که عمربن خطاب برای دعای باران به او متوسّل شد و تو، به احترام او دعایش را مستجاب کردی.» و پیوسته به او متوسل

۱- صحیح بخاری، ج ۱، ص ۳۴۲، باب ۳، باب سؤال الناس؛ سنن بیهقی، ج ۳، ص ۳۵۲

۲- سنن بیهقی، ج ۳، ص ۳۵۲، چاپ بیروت

ص: ۱۴۲

می‌شد تا این‌که دعایش مستجاب می‌گردید. «(۱)» ۵. دریکی از سال‌ها، که اهل مـدینه دچار قحطی وخشـکسالی شدید شدند، نزد عایشه رفته به او متوسّل شدند. عایشه به آن‌ها گفت: از بالای قبر پیامبر صلی الله علیه و آله روزنه‌ای باز کنید، به‌گونه‌ای که میان قبر و آسمان سقفی باقی نماند.

پس از آن، خداونـد به انـدازه‌ای برایشـان باران فرسـتاد که تمام بیابان‌ها سبز و خرم شـد. حیوانات چاق گردیدنـد؛ به‌گونه‌ای که از فرط چاقی باد کردند و به همین مناسبت آن سال را «عام الفتق» نامیدند.

بنابراین، جای هیـچ شک و تردید باقی نمی‌ماند که وقتی توسل به عباس عموی پیامبر جایز باشد (آن‌هم از طرف خلیفه دوم عمر بن خطاب)، و آنگاه که توسّل به شـعر ابوطالب اشـکال شـرعی نداشـته باشد، آن‌هم به‌وسـیله پسـر عمربن خطاب، وقتی توسل به جناب عایشه جایز باشـد و او نیز متوسّل به قبر رسول‌اللّه صـلی الله علیه و آله شود و آن‌را بی اشـکال بداند، چرا توسّل به فرزندان پیامبر که فرمود: «الْحَسَنَ وَ الْحُسَـيْنَ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّهْ» جایز نباشد؟ چرا توسل به پدر بزرگوارشان، که پیغمبر درباره‌اش فرمود: «وَ أَبُوهُمَا خَيْرٌ مِنْهُمَا» جایز نباشد؟! وقتی که حمزهٔبن قاسم هاشمی عباسی، با آن‌همه سوابق سوء که عباسی‌ها در تاریخ دارند،

۱- شفاء السقام، ص ۱۷۲ طبع حیدر آباد هند

ص: ۱۴۳

به جدّ اعلای خود افتخار کند و در دعای طلب باران به او متوسل شود، چرا توسل به اهل بیت پیامبر، با آن همه سوابق نیکو و حسن که در تاریخ دارند و روایات فریقین آکنده از فضایل و مناقب آن‌ها است، جایز نباشد؟!

وقتی امام شافعی در بغداد به ضریح و قبر ابوحنیفه متوسل می‌شود و با توسل به او از خدا طلب حاجت می‌کند، «(۱)» وقتی امام احمد به امام شافعی متوسل می‌شود و او را مانند خورشید در میان مردم و عافیت برای بدن می‌داند، وقتی مردم مغرب به امام مالك متوسل می‌شوند و امام شافعی آن‌ها را نهی نمی‌کند چرا توسل به امامان هدایت و اهل بیت رسالت، که آیه تطهیر درباره‌شان وارد شده و در روایات صحاح از آنان به امامان قریش تعبیر گردیده، جایز نباشد؟

آیا این نوعی مخالفت با اهل بیت و اظهار عناد به آنان نیست؟ چرا در همه‌جا و برای همه کس توسل به افراد مورد احترامشان جایز و مشروع است ولی توسل به اهل بیت پیامبر نامشروع می‌گردد؟!

اگر وهابی‌ها با اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و با پیروان آن‌ها عناد و لجاج ندارند، چرا دیگران را که نام بردیم، کافر و مشرك نمی‌شمارند؟! اگر با شیعیان اهل بیت خصومت ندارند، چرا

۱- کشف الارتیاب، به نقل از خلاصة الکلام و در السنیه احمد بن زینی دحلان که از کتاب خیرات الحسان ابن حجر نقل کرده است

ص: ۱۴۴

یک‌بار از این همه مشرک و ملحد که در دنیا وجود دارد، اسمی به میان نمی‌آورند و آن‌ها را مشرک و واجب‌القتل نمی‌دانند؟! آیا ملحدان ضدّ خدا، که در شرق و غرب عالم و در بسیاری از قاره‌ها به سر می‌برند، مشرک و واجب‌القتل نیستند؟ صهیونیست‌های بین‌المللی، که ملت مسلمان فلسطین و دیگر نقاط مسلمان نشین را غارت کرده، به خاک و خون می‌کشند و شما با سکوت خود، آن‌ها را تأیید می‌کنید و ... محقون‌الدم‌اند ولی شیعیان، که هم‌نوا با مسلمانان‌اند و در دعاها و عبادات، هم سو و هم عقیده با امامان اهل سنت عمل می‌کنند، کافر و مشرک‌اند؟ اگر بنا باشد که شیعه و پیروان اهل بیت علیهم السلام کافر و مشرک باشند، پس چه کسی مسلمان است؟! ولی بدانید که:

کفر چو منی گزاف و آسان نبود محکم‌تر از ایمان من ایمان نبود

در دهر چو من یکی و آنهم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود

وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى.

قم- فهیم کرمانی

درباره مرکز

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فى سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : -IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱ ۵۳-۰۶۰۹به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


مرکز تحقیقات رایانه ای


WWW